

کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران
۷

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتاب: کرمه صفت و کرمه کرمه
مؤلف: ...
موضوع: ...
شماره اختصاصی: ۵۲
شماره ثبت کتاب: ۲۱۲۲۳۶

بسم الله الرحمن الرحيم

۱	۱	۵۲	۱۲۲۲۳۶
۲	۱	۱	
۳	۲	۱	
۴	۳	۱	
۵	۴	۱	
۶	۵	۱	
۷	۶	۱	
۸	۷	۱	
۹	۸	۱	
۱۰	۹	۱	
۱۱	۱۰	۱	
۱۲	۱۱	۱	
۱۳	۱۲	۱	
۱۴	۱۳	۱	
۱۵	۱۴	۱	
۱۶	۱۵	۱	
۱۷	۱۶	۱	
۱۸	۱۷	۱	
۱۹	۱۸	۱	
۲۰	۱۹	۱	
۲۱	۲۰	۱	
۲۲	۲۱	۱	
۲۳	۲۲	۱	
۲۴	۲۳	۱	
۲۵	۲۴	۱	
۲۶	۲۵	۱	
۲۷	۲۶	۱	
۲۸	۲۷	۱	
۲۹	۲۸	۱	
۳۰	۲۹	۱	

۱۵۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
شماره ثبت کتاب: ۱۳۶۲

پایض کردن خوبان در چشم معانی شش کردن در حشر تواند
انفراحت و سینه لطیف جوران بهشت بصدرت اوزان لطافت
پیشش شتابد در چهرت سفید خوشش با سفید مسج بهار از نیک
سندان شیر خورده در غلبه الفاظ زنجش خون در غرق حشر
بخشان آنسوده در آتش در سوره دیده حور العین مگر کشفش
چون نقطه موهوم دمان ز مصلاب لب بهر بخش سر بود
نایت که در آغوش جان دراز کشیده با محبوب رخساره که در زرد
آفتاب بر سر قنات کز حروف با بیش پر بود که در حلقه ناز بر
بش پر که نیمه دیش در با است که تا خود در صحنه عالم دیده
شعر با بیش شش است که کلک سحر در بر ام کردن پریشان قنداز
پس حله و نقش چشم علم که خانه مجرک در باران زنجیر نقویت
کحلان بر در حشر حروف حاشیه سرانه حیات ل تیره حشر الی شریان

موضوع: ...
شماره: ۵۵

۱۵۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
شماره ثبت کتاب: ۱۳۶۲

پایض کردن خوبان در چشم معانی شش کردن در حشر تواند
انفراحت و سینه لطیف جوران بهشت بصدرت اوزان لطافت
پیشش شتابد در چهرت سفید خوشش با سفید مسج بهار از نیک
سندان شیر خورده در غلبه الفاظ زنجش خون در غرق حشر
بخشان آنسوده در آتش در سوره دیده حور العین مگر کشفش
چون نقطه موهوم دمان ز مصلاب لب بهر بخش سر بود
نایت که در آغوش جان دراز کشیده با محبوب رخساره که در زرد
آفتاب بر سر قنات کز حروف با بیش پر بود که در حلقه ناز بر
بش پر که نیمه دیش در با است که تا خود در صحنه عالم دیده
شعر با بیش شش است که کلک سحر در بر ام کردن پریشان قنداز
پس حله و نقش چشم علم که خانه مجرک در باران زنجیر نقویت
کحلان بر در حشر حروف حاشیه سرانه حیات ل تیره حشر الی شریان

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
موضوع: ...
شماره: ۵۵

۵۲

بسم الله الرحمن الرحيم

۱	۱	۵۲	۱۲۲۲۳۶
۲	۱	۱	
۳	۲	۱	
۴	۳	۱	
۵	۴	۱	
۶	۵	۱	
۷	۶	۱	
۸	۷	۱	
۹	۸	۱	
۱۰	۹	۱	
۱۱	۱۰	۱	
۱۲	۱۱	۱	
۱۳	۱۲	۱	
۱۴	۱۳	۱	
۱۵	۱۴	۱	
۱۶	۱۵	۱	
۱۷	۱۶	۱	
۱۸	۱۷	۱	
۱۹	۱۸	۱	
۲۰	۱۹	۱	
۲۱	۲۰	۱	
۲۲	۲۱	۱	
۲۳	۲۲	۱	
۲۴	۲۳	۱	
۲۵	۲۴	۱	
۲۶	۲۵	۱	
۲۷	۲۶	۱	
۲۸	۲۷	۱	
۲۹	۲۸	۱	
۳۰	۲۹	۱	

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتاب: کرمه صفت و کرمه کرمه
مؤلف: ...
موضوع: ...
شماره اختصاصی: ۵۲
شماره ثبت کتاب: ۲۱۲۲۳۶

وارفت بدگشته دوست و اگر در بهار و زال مهر تابش ذرات
کائنات آواز پرست که دند سزای و لاریش را روح جودان
ارباب را سر و نما و از نگرایش چون زلف ریاضی انبیا سترت
دندان سینش در زخم حس سخن را کلید و از شین شرمین شامین شورشین
در مهرش که لبان پدید از شک صفایش حشرش چشم خزان کپار
صد و از غیرت ضیای خادش سباب کشتن بر آرزو ممد و شورش
طی است که لب خندان چرخ ز رو طبع بال طبران شود و غافلش
بینه که کین با هر غلوت نظر را منظر افات نموده با دیده سر سخی
کمان خشمش شایعین خط است و چون در کلمات سباب کپار
کشته که کین کلمات اش خوانند در این نایه پاشش شوخ خنده نایه
حال کپار در تیره زده کال میان سرت با شاه هر جا که از روی غفلت
کار در داس باغ با غیر بسم خوشتر بود از غیرت فار با صفای نامه
خفن بر جوش محمد و از زین بنامی قانش کوه قاف خوش افاق کردیده
در وصف کانش این فاذ که دلبر کشت است حشر کف با کلمین در سلس
انداخته

از آتش و در تعریف لاش همین بس که با کلبن کاف بوند یا شرف حق ضحوا
چون دامن کلین پر کفر ساخته بر همیشه زرد و مهر بانگ نان ماه رویان
عقد منزله لبته و از شک دائره نوش اندزه ماه نو ماخن حشرت بدل
مکته و در کفش در اوراق کلکون زاله است بروق لاله شسته با کپار
سرت که در کفش نماز از چو دی پا کمر سده و فکله و بو صحرای سوت سنی غلوت
و اند کوشید لایه که سر کپار چو کشیده یا شوخ خوش ادانی که در
هنگام روح آرمیده صخره اش ز راهی چشمش غلوت با زبانت که غلوت
بیار کوبه نموده یا در پیشش تلوی که بشوخی خشمنا تا جاز سید بر سلیمان بوده
لام غلوت صخره را تو لایه لایه با خلوت سر را جود را غلوت سید لایه
غیرش زاده میست یا در غلوت ماکثر لایه تو هم غلوتش چون هر لایه
و فاذ غلوت حقیقت ماله و مهر غلوت در دست با غلوت خند غلوت غلوت
خال پیش مطایع و لغزشش طبعه مهر نور مغرور و با وصف صخره حسن کلینش
صباح مسج حلق در غلوت مهر غلوت سده اش نه شارت لطیف شوخ غلوت
بازیت که کوشه بر زار با غلوت بدل نموده و مهر غلوتش از حسن ارد لایه

میان که شیوه دلدار برایت لیا اذ فرمود در ویش همی سر
که حضرتان لافزنت شاه پست سفینه آفرینش محجب مجرعه دانی
و پیش شیراز بند اوراق اهدیت و قدر دالا و پاپه طراز کتابت
و جهان با لا شاهزاده آزاده دل سنده پرور بر سر بخت طبع بر ابع کجا
ترین آن پرده حش در حدش همی کانی که چنین عجب است
با تمام آن پرده است در چند آنکه قضایه و امور و غزوات شهر و دیار
لید و نهار و بحر طومیران در باغیات فضولت سفید نقاشی شد در
کار التفات این مت عجب دیوان ایچا لغش محرقه نمود در
وقف نامه قرآن و کتاب اندر ای طریقه نه و کسب و طریف
فرید و شکر سقیاس که شجلا صراف غزوه باو تخت آثار ایف
عادی اعلی تواند بود شارح مفردتس و لغت السرائر لیت که ششم
و کتاب ماه هاشاب و حدود استیارات و موقعیت شایسته
و مطلع افق و طولای صبح و شتر اقات ضیاء و نور الملکوت پنهان
بروج و همیا کلا لایوز نجوم و کشف الخفا و غره و دره اهل وید و سر

تقریباً

خفیه و توکیات روز و تجرید مجرودات عقول و در کنون مفردات
نفوس مفضی از حکمت لایزال اوست و سنجه شریا و سلسله الذهب کلمت
و حریت الابرار حنف متحیره و معنی ادریک سبغه سبیره و منطق الظهور
و جام جم خوشه می طلع کعدین زهره و شکر و شکوفه قصه المکین
سینا شرد و همایون نسیم و عشای غریب خراب کجا رسد
کف کف و تاج آلا شکر کلید قطاس میزان و ممالک ملک ربیع
و خط صحران مزار و آثار البلاء و عفت استیم طبقات سموات شرفه
از درستان جلال و قرابادین لید و شرح قمر زینار و منهای مجرعه و ی
چرخ برین و کجوا هر سپهر و غنا و مقارنه مهر و قطب قطبین شمال و جنوب
و شرح نفیس نفوس و عقول و ذخیره جواهر و عرانی و سباب و علامات
عالم سباب در قانون حکمت کمال القضاة اشش ذکره است منزه شتی
و تعلیمات فزون و دهور و تصریف سنین و شهور و موجز و فانی و معنی
و شرح توان و انات و شرح قبول اربعه و مقالات سسته جهات و ذمیه
معادن و دواعی اللذات نفس ناطقه و حیوانه و حیوان روح حیوانه و کسب

این از فواید فضیله قدرت شاه اش که است جان و کاشف
 ماه نو و لوامع البیان فخر از فن بایع ابداع او کلمه و سطح مستد
 از فی از خطوط مذکوره جلالش نقطه رشتن حساب و لغات جبارش
 راز غش در قیامت و محسن بر تدرع و صواعق حرقه برق صورت
 محسوسه نیازک از شمشیر الاخبار که رشتن سحر رکت العین صفت
 کلامه در ستم هر ماه بر کاشی قدیم جوخ کهن و با شرات ابر و لول
 صاشیه جدید پرواز و بمباد انا ذنیا التسماء الدنیا بمسح سر و چپ
 رالبراج المنیر ماه و بر بس التضیاء که شفا فیها مصباح منور س زد دون
 الاشراف خورشید از انوار الالهیه شوکتش پر توت بر عالم امکان تا فو لونا
 بح بسط غیر ابرکت ب سر مکتوم قدرش شرح مبوط که خط غبار تحریر یافته
 صبح افروز در کتاب خانه آثارش تغییر برض و نبت که آب طلا
 آفتاب و سرخ شفق در رسم کشته و مکاتب لیا و ایام در نظر قدرت
 عالم آرایش نظام التوازی که کاتب قدر سپاه عظمت و سفید ضیای
 قدرت نوشته کتاب آسمان و العالم سپهر از کجی رتیش بجاریت

۱۰۹

بر خسته و جسم بیولای بر جمال جلالش شاه دی باد و در مغان جوان
 فزوه صورت زر گشته اولاق لبایط در و شین انکار
 بگذشت و در المکن ابداع اوست و مداد مرکبات در کتب تکوین
 حرد و مثل هر دمان اشراع او هر صدف از خوشی کج حقیقت
 حکمتش دیده نظاره است آب مرداریه آورده و هر حجر
 حجره کان کتاب یافتی که در وصف کنی گوهر دانش معمار
 انمین تالیف کشته خاک تیره را مو اهب عینه در جمله خانه و غیر
 ش طینه آدم سید زار نبین صبا حیا مجمع غراب و منظر با
 بیع ضایع کشته بفتاح عنایت ابواب جهان هر است
 و مگر کیم بر چه کشتار و غبار فر کوه راز عوالم غیب در کارخانه کنت
 کنترا حقیقتا حجت ان اعرف مخزن اسرار و کاشف استار کوه
 مدرس تعلیم و سکیم آدم الکاسم و کلمات کناب علم العین شسته می
 حقایق اشیا بر دامن نهاد بقدر رشتن کجی است جان و نصیحه سنجید
 دل کوه مدارک جو اس و مالک خیال و مرات العقول قوت عاقبت

و آنچه سخن خود و نهایت الامور که در این بیان یافتند و فصاحت
و اما لا تقریر و خصایل است که است فرموده و بطف که
کنند الدقایق دانش و حقایق پیش و عوارف معارف و عوارف
مندیست خصال و تندیست معارف است بقول و ادب است
بصیرت که آن در عین مینا نشانی و عجبه المصطفی عقل و آن در صفات
صافی است در عین افاضه حکمت و صفت است در صفات لطیفه
نور آورده زبان کلمات است در عین الفتح ابواب و نهنگ
و هوش گردانیده و دستور قندی و رسم مغرب صلاح منطبق است
نموده بمفاد و هدایا و نجدین صحیح از استقام و صلاح از ابهام باز
سند نماید یا پانزدهی این اسباب یک نفس الا حضرت القدس
نموده در معارج حق البقین و معارج معرفت رب العالمین بمقصد اولین
و مقامات عارفین شتاینده و متوسط این استعداده و تخریق شتاینده
و تندیست که کرده و تندیست که کرده و تندیست که کرده
زات و لا اذن سمعت در یابند و در غریخت و نیایش و جوهر در

شاه ولی

مح و ستایش کند و تره مضار کوش و لایان محمد و ن ذمرا آلی صد و چو عین
که اسال اللؤلؤ المکنون تواند بود و شیان روضه تریه جناب صاحب کتبت
که جوهر الفید عصاره و نفس خاتم رسالت است و در نظر نفس که آورده
کوشش نبوت او سر را البیاض که کتب عزیزش آن که در این عجب
و دلایر مجاز است آن حدیث متبرکه لکل عبد یب یا اکتتم کتبت
فتم نسخ بر حیف ابراهیم زبور داد و تورات مورو و کتب کتبت
آنکه ورق نوشت لوح لوح محفوظ کتبت که خوان کتبت تعظیم او کردید
اکثر است پست اشخاب وجود و خود کوشش کتبت صحاف قدر اخبار و مان
بفیتن روز و شب مجسم بچشم و اگر پان معانی ذات بعیش غریب بودی
دست فضا طول سنین و مضمون مشهور و مجرب است را برشته طول بان
شیرازه نسبت که تو شریفین است کتبت هر از پیش در چه سپرد
کتب بس عدم فقر و فقر و جویم کتبت و اگر ذات مقدس موجب
در مضمرات نر آمد بمضامین چیده که چون و معنی استند افلاک از صحنه
نیزه عیان نیکو دیدیوم تنبلس از کتبت و پیر شفا کتبتش رسم کتبتش زنده

صحیف اعمال مبین را کسی محروم نمیداند و یوم ظهور است کلمه التجرد
لکنت که سرخچین تیشتم زرت همان ثلثها برگیرد و در حاشیه خطها
کنان عا در و کتاب مکیات هفتاد نادر را که در کتب قدیم
تعلیق الکبرار نبوتش آیه اینها حکمت و فضل خطب و پیاپی است
الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب مستهدش شرح شریفش بیاید
و قطع و شش اتفاق نوکرایشش از انجا مجسمه چون در طبع غیر مبین
جامع حقایق صورت و قدم وجود و سوادش است تا تا این کتاب
خلق انسان و صورت العالم مندره عمید در بار یکا دو پنجه صغیر
مبداء و معاد محبوب حضرت رب العالمین پیشیست صدیق است پنا دادم
و بین الامه و الطین زنده و تمامه و کزید پسند بر آدم است
و قیامت الامم پان جهان و کتاب الکرم کشف التوحید براهینه لانه سید
و لصرح اسیر علیه من القنوة زر کا و مع القیامت انما ما دام حجر حیدر و اولاد
بسیط و اندر مظلوم و اشهر مظلوم و نفسی فنون تسلیمات بیانات
ولایت من گشت مولاه سلفیه سالار رجال لا تمیم تجارته و لایع غن

۱۰۰

و کزید حدیث سائز و خاتم زوجه اجماع انهار فضائش روز تربیت و کزید
الکنت لکم و عجم و تمیم و عجم یکم غیر زرت کمال الدین کاش از تیر کندن در کتب
از حیدر زرت و کاش با بی است و جزوات و اولیا زرت نایب مرقوم فیض
و فتوحاتش کتابی سینه سوادش در حقایق حق است که به کتب است
فاطمه است و کتب بدیعه کاشش در شقیع حکام شرایع اسلام نوبت
از کتاب مواتش نامه پرازنه هم است و موقوفاتش مستوجب جان
در روح و ریجان و خدایه النعم عزیمت در علم و کامر نصاب مدارج علم
بعد الایمان را کزین و شهرستان ولایت حقیقین منیع انوار طین و کاش
و جامع علوم او کین و اخوین صحنه کاش قدرت لم یزل عارف رموز نهانی
ابد و بدایع زرت مروج ذریب الفیض بالامریکی نور الوصی الامام علی مرتضی
الشریفین و طبع تقدیم العلم العروسی لایکاک کتاب البیوت مولد التقلید
بجسین علیه السلام و اولاد او است که حضرت که شمع خاندان حیدر است
و کتاخانه یکا در شمشاد کاشه جو اجمع آثار حقیقت و کمال است
کتاب آل معترفان کبیر کناه را میفرماید انجا شد و کشتگان خطرات

عین بحیوة جواهر نقیرشان بوقت میان جوامع جامع انوار تزیینت
و قول و حیرتشان در مجمع میان کشف معالمت تزیینت و دیدن حالت
نبوت خاتم النبیین را خصوصاً اندو دلایر سالت را خصوصاً در کمال
و عایم مدینه در تیه خاندان ابداح و تکوین اصنام الهدایه و صیج المبرور
الوفی و کتاب بخت شاه امیرالدین علیهم السلام لایف لایف الدفات شهر
و سن الصلوات تحفها ما دامت بر اقیات التمجید تالیه و عده التوریک
و شماریک البدر طالع و لمعات الشمس لامه و بعد غرض از تحریر این وقت
و تمهید این مقدمه است که چون امر کثیر الفوائد که بواسطه آن ذمیر و حیرت
ایمان توان انداخت و از انوار ضیاء اشش چراغ نهی در راه عقاید
توان افزود سینه امکان صحیفه سو عمر را باعث تحمیل رسکته در دروند
کان کتاب مرقوم که در کتب رتب رتب در کتب سیاحان طریق نجاست
را زایب المعاد و سیاحان بزمان غیظ طبر از رویه ادراک که هرگز و در
معالم اصول بنده که منظر المطلب و مقصد ترفیط لبان حراط المستقیم سید
مشیر الدام و غایته النور و در روزی و فقههم انهم مستنون کوشان

بسم الله

در عصیان را باعث شفا و در حکمت روز جزا و اما ندکان تیه حیرت
را نجات بخش بوده و در کتب اولی موجب حصول مقاصد و اقیه
و سب حصول طباب عالیه و مارب کافیه بوجودت فیه بیشتر در
عقبات عقی انیس صالحین و حلیه متقین و اما ان خطا و در پیچ ابرار
و مشاح فوج و صیج نجاح و عوز زمان و سکن التراب نیران الا
مضان کرد و بجز حسنات اعمال نواند بود لند انبه و فیه و محتاج
رحمت رب قدیر محمد مهدی ابن محمد البصر و وقت صحیح نظر نمود
تا قیام حیدر و جمع کتب فقه و تفسیر و حدیث و کلام و غیره از کتب
و التوریه و اللغویه و الادبیه منکفات خود را که لشد تحفه و فیه و ایام تفریح
جمع و تحمیل انما کشته فی تحقیق هر یک تحفه عرقین و مایه سعادت در آن
میتواند بود بموجب تقصیر عده و تفصیل الکتب لارب فیه فی
امراض الله بر اولاد کور اولاد اولاد اولاد ایشان نسبت انفس و لند
مترافق ایشان بر افر با و فرار لامه کافری الیه و بعد هم بر علم بلد
بنوعی نمود تولیت آنرا مادام بحیوة انفس خود و بعد از آن با کبر

در شد و لد و بکس بر علم و انقدر بد بکشت لا پابع و لا یوسب
 و لا یمنع و لا یغیر غیر آید بکشد که کس خد از یاد و ز یاد و ز یاد
 نزد احد نگذارد و بدون یقین کمزیرند وقت سخن بر فقه و فقه نیستند
و فقه آنچه جغرافیا و عبادت است و در آن شاه و جغرافیا و عبادت است
 سپس فرزند از معانی قیاس و فقه مزوره آلا و الا در حساب
 رتب آثار با است که در کله عالم جهروت را با رحمت غیری
 مالک است و ملک ملک و ملکاتش منزله از شتر است و در حق که
 شور در زرع عتقا و فقه است که در کله از حجه بند بر کرد
 نهاده و آنچه و خسته کبوتران بر جبر که در هوا شوقش با فشان
 و معنی نماند بچرخ شاه سبزه در فرعه دانه فلک زکرت زار
 صغیر خوشه است و در کونین برار راه روان طریق چاشنی
 و کوه خاک زار زین شکرش فتنه زین است که ز جوی بر جا مشرب
 و چون بر در مزاج فیض اشش و بهمانه که در اس لالی بگویند
 محمد و رقبات رقیب نام از خاص و عام در بد ملکیت در

اوست و او کشتش و نامک جهات ستمه عالم امکان در کت فرت
 و اختیار او بدانه ریزی قطرات نیبا از این سیزده صدف قابله
 لالی نموده و احداث قنوت علوم بی پایان در از صید در همپا در
 و ابوابی میاه معارف و ایقان در جداول استوب اولیا و نادیان
 سپل فرموده مرا و رسید که با کوز که مکش قدیم است و دانش غرور در
 خوشه صین ناطقه با محبت است در کت راز چنان در دو پشه لایق خواب
 بزرگوار است که مفضل است از بنای مزه که جهان حصول از ذات پاک اوست
 و عت خانه از حیا در از مولات عدم نموده نه کنای کوه تان پاک او و صلو
 طبیات بر آل و محاسب او باد که جعفر با دعت جعفر را همین سر بند و
 دین مصغور را ناز از منزله ابر بهار آسیای سپهر بر جبر آب و رویش که است
 و اعانت تبرخمان عید آباد ایان را حدکسان و بعد و وقت توفیق که
 استقرا فراتر و فقیه کرده اند و غیر نخواهد بود که در سوزن زنده کانت نهادن در
 نیکو کار مشرقاتار بر خود دار است و در ز کله دنیا که فرزند از کت فشان
 علم رستگار است ادراک زین رستگار در وقت حصا و علمها بنام عید و غیر

تغذیه استهلاک با برنج کرم که در وقت صبح بخورد و در وقت شام نخورد

پایه در وقت صبح بخورد و در وقت شام نخورد
میکند و که در روز زرد زرد یا که کیت بلب خیز لغو از هر طرف در جوانان و
میشود سخن صوبه که میدان پان بوده عبور شوق کاش در منزل این در استان
اشاق شاده که مالکان شد و نیز در حضرت متشدد که در میدان کرم و بران هم
و نجوم نغان مشد بر کوش ز سیده و مندر نسیم صبا در بهار سینه خیز چیدان
نیده نبشت و سینه سحر و این کهر خنیا و سرخ شک کهر سر و شمشیر کل عبور از نظر صوبه
رضایش ندیده دین اوقات از طویله مانند بیه اقبیه مقفود کهر و صوم الاثر
لشته و این در عهد خدیو معدت کتر که از عدل شمشیر صدق اذالده
برنده خیر جعفر هم سلطانا که یاسمت ظهور یافته و از دست طلعت کهر کتر مطلع
دوره پرورش پر تو بر در بر ساحت احوال عموم نور سب یا شخص بر سر راه
تا فرغ شود کیش چو شکر کان بد و چشم طوطی العین از نهانی خانه عموم خانه
نکر دد و سر نهنگ سر سینه کرش دمی از پاسبان بخت خفته ضعیفان نیاسب
بیلوان سیاه و شوره که که شبکده و محلات بروج است از چرم پریش با برنج

در ماست

بدر کسته با ذرات فلک شواهد کردید و پدید آمدن مسج انور که هر روز بارش و سپهر
از کوه بستان با فن بپوشید از احواف مسج حشاش نفس شواهد کردید

در وقت صبح بخورد و در وقت شام نخورد
میکند و که در روز زرد زرد یا که کیت بلب خیز لغو از هر طرف در جوانان و
میشود سخن صوبه که میدان پان بوده عبور شوق کاش در منزل این در استان
اشاق شاده که مالکان شد و نیز در حضرت متشدد که در میدان کرم و بران هم
و نجوم نغان مشد بر کوش ز سیده و مندر نسیم صبا در بهار سینه خیز چیدان
نیده نبشت و سینه سحر و این کهر خنیا و سرخ شک کهر سر و شمشیر کل عبور از نظر صوبه
رضایش ندیده دین اوقات از طویله مانند بیه اقبیه مقفود کهر و صوم الاثر
لشته و این در عهد خدیو معدت کتر که از عدل شمشیر صدق اذالده
برنده خیر جعفر هم سلطانا که یاسمت ظهور یافته و از دست طلعت کهر کتر مطلع
دوره پرورش پر تو بر در بر ساحت احوال عموم نور سب یا شخص بر سر راه
تا فرغ شود کیش چو شکر کان بد و چشم طوطی العین از نهانی خانه عموم خانه
نکر دد و سر نهنگ سر سینه کرش دمی از پاسبان بخت خفته ضعیفان نیاسب
بیلوان سیاه و شوره که که شبکده و محلات بروج است از چرم پریش با برنج

در ماست

چنان هوای خیالات خام از کوه بر نرفته که ماده مشتبه تواند بخت
فوق حقی و لعل ماکا تو معلوم یارانه که این هیلوای بر کوشه کارزار
نبردند این زمان دست بر سه میزنند الا انهم هم استغما
ولکن الیغیون و نوچاله که با حضرت آدم لاف با بد و نیر و نیر
در پس پرده مستوری نشسته اند و میدانند که در این کوه است
هرگز در این مانه فلک کوشه نشین است و لو که فلک کوشه او باشد
میراثشین جباره چون سینه سر بر پان کشیده اند و جهال پند نشین
قد اقی پایدین چیده از ذلقت صدایا بر خیزد بر سر در صفتش زینده
از شخ تیز دار و نیز سوز سوزند از کلویش آذینه کوه که قاب تر کوه
و باروط از صدا شده بخاق را چنان کسرتک نیامده که دیگر هوس
میکنند کند و پوده بخوشک منور از زرد بر کرده که در بعد شمشیر است
تا هیلوایان فلک را دور اندخته هر رانداز استیم یا منشته تا در لیلان نام
طیایر کرده اند رخ زار طایر چینی ساخته در هر کوشه هر طرا را را بخوان
گفت و در زانش حرف بند یاز سر و سر شوان شغفت و قوه این

کوه

که هیلوای خوارق عادت نیزند مجربان و همبر نخا به دست که چون برق صلف
را در بند و ریج عصف را در کند و نسیم مینده را در خانه و منغ پرنده را در شیان
نمده و آشتن اریت حش آس با د پار صر تک با شفا صریت همبر صر صبا
و شمال نموده با جناب تشمد راه پوفانی پیوده فارس کوش
خرست و چا بکوار صر که کت نامب ستمو المراتب فرموده اند که در
هر حال میده مات که مالکین مزبور را سپید نموده و صبر و یاز و روان حش
بر است ذمت صر کنم و بمصدق اما تو صدون لات البته زام با پای
مقصود و عنان یکران موخود ز رطوبت انعام ان کال فی یوم الموعود بیک
نشار ایشان خواهد رسید و بانید برام هر کس که پاوراد در ادن خواهند
شیر چوب تکب و زرد مار زمان خوشه است تمیز بر سر جور و حفا بنوز
کرک استیت یوسف مار با هموز مکتوب مودت اسلوب مولا
اکاه که در کمال اگر اه نکاشته قدم آیدان و مرقوم خانه لطف پنهان شده
بجسمت در حق یافتند که در ستانه که فرموده بودند که یکی عزیزان این
و هیت فاتح ابواب تنیت نکار و ضرب لک طریقی فراموش کار شده

بوجوهی خود را در مصحبت بیچگاه در عداد عزیزان نشمرده اگر خیر این مرقوم
بایت در نیت که مکاتیب محبت ائمه و صحیف شوق میرایشان
بوضوح و شریف این ولایت میرسد فقیر نیز در زمره یک ازین طایفه محسوب
و نام این کتنام را با نذر خدمت اشاعت استوب شود و معینا بعد از مدت که نوشته
گرا میرسد هر چند که از چین چین کلمات و تراکت لشت چشمی عبارات
که آرسنه کلک در نخست تقدیر بوجوه استنباطت رفت نمیشد و همین قدر
مفهوم میشد که این یاد آور هم برکت میز بوجوه اما چون از جانب فایده
در بوجوه غیور منیکه کتنام هر چه است غرض یاد کار نوست در شام
محبت اثرانی لا جدورج یوسف بخشیده و مانع جان و جیب کربان
جان را معطر کرده اند من بعد شیره نیاز که یوسف غرض
عن به در باره آن دار و دست متروک همیشه رسم محبت مسوکت
در شام **شعر که یوسف یک روز با نذران نوشته و در اقبال پند نازیده**
الوزراء اعظما محمد و ما وستورا امید که بعد کار کارکنان عالم بالا
خطب اقلو یوسف او طر حوه از خایکل لکم و جبه ایکم عن غریب

در باره آن که شاعر غیابت بوجوه چه صورت وقوع حصول پذیرد
لمتوب آن با نذر و شستغ اشغال در اشرف اوقات که شوق
فراوان بر سر راه رسد در سینه دشت سرد مانع را همت بر دیده
را شاعر نور خست بچند باب آرزو نکاشته لوح عمت در حثه
بودند اگر چه در مین وصول کتبت کتایت امین بقدر ضرورت نمی
فهم و محض و شوق شریان کلک پریشان رسم تغییر حالت مانع از
مفهوم میشد اما ایندفعه از شیخ کشیدن دماغ خادم و شستن سرد و
خنگ بر چهره نامه محقق گردید که ماده خود پذیرد مانع و احوال غوره
در کون شده زبان در آرایش در پرده لبان شمع فائوس و فیض
روشن کردن و کند و ما غیبتان به شمشیر در کردن چنان که کاف
در دم بردن است از چپت سپار مکرر شده از در حرمت و بافت
یا ایضا یوسف علی بر خواندن شانه که نذران خود او نذران شاعر و صحت کلام
که است فرماید از آنجا که با حقا خود در حال در زرت مخلصان شوالا شست
و به پور صفرا بلکونخ انداز ستمان در شت سیاه کرده بودند فقیر نیز بجز

که میخاد اینیکه کلون اندازد بادش منکر است باد کاسر تان و بشیاف
خامنه رست موز قون بون کار تان س مشده کانه کند اقا
چون هدیان طراز و یاده پرداز ایشان متمرکز کشته در می سخت بلیون
ولا علی المرض مخرج جواب سخنان بلاج کار را موقوف دشت که آت
و هو اردیایر سمانه بر حجاب ماده را افزون کرده حمل ج بتر صد هدا
آید بخدمت سمرغی شو جگانه ای که بظن مرعات چندین ساله در قیبه و الودج
کرده اند محقق تقدیر کوش بزرگ را هاتمانه مخرج کرده اند کبریت کلمه مخرج
من انوا هم ان یقولون الا که تا کان کرم بودن ایشان معلوم است
اما مضموم نشد که این مرعات در چه وقت و زمان بوده اگر
هنگام ترقیات محضی خان و اما دیکه نهاد ایشان بود در آنجا روز
کار انقدر از فرصت نداد که دست چرب زار کاسینی طرفینان
نظارت بر کارش امر بر سر و بر وقت خود مانند تاملان ماقبلان
پیرسد و اگر در ایام وزارت ما نندان شده آن نیز معلوم که
که بعد از عمر که بدولت رفته اند که بکتابت بخت آید بر ور کار

بشده

محبت آید با بلیان اینگونه نوشته دشت که بر فرخش بر منقوت شتر و هر
نظاش بر دیده خوشگوشی است پر دانه اندک با مسندان بوی آشنایان
مجلس را بکانه حرم حرم احترام خویش دید و جو کشته اند که باین وسیله هم از
و عریف آزار و روستان را بد کنکات قسم بوی کبار رخا نیند و ایند و دیده
میر بر مرد فتنه نموده و میجه پنا دو بهر تیغی است کم کین بشارت قشایر که در کانه
بر بلا میدهند کم یا چون نیست کم به علم بر کله کس طه هر است که نیند و در میان
کرک دهن الوده و ویسف ندرید ام و اینیکه در طبع بار و وزارت
دو نوشته اند که هر اشراج و در هم منظور باشد به بدیست که اشراج
را با هواردیوان را جو غریبیت شاید در وزارت ما نندان شریعت کارد
زیر پرده طعنه زنی بر با یزید و در دولت نیک سپیدار بنیاد لای علی کم
حکم شرم بر شین تا اهل و اتا بر فرقی تقویان احوال بویکان دادن هیچ بچین تا
در عر ضنه نامه انیمه که در اینم نمودن و مانند کشته خود ز غلاف بر آمده شدر
و تتر فرمودن معلوم است که ایشان را در پیش مردم ما نندان نهاده نظر
است در بصیرت بمصلحت این سن و اینک آنچه بزبان طلاس مخرج کرار شده

خداوند است و در کتاب که مکتوب کار بر سید الکریم است که سبکش بر مبع
 اودانم کوان آید و میخیزد که بر من مشهور جواب آن را بخیر و اگر اتفاق افتاد
 همیشه سبکش را بر من غایب لیکن طوری که بر آید از این بقیه بر من مشهور محال است
 و کجاست که بر من و نیست از سید است که آب و جوار میزند آن در
 مزاج که اگر کسی شکر یا کشیده و قلب میبویا سبکش است این کردید
 از آن محلیف شده اند در همان دفعه اول بخوابید از دل نرسد
 پنهان را در میدان حضرت جولان سید اچون سدر در حضرت شده بود
 حاصل نیست رضا اودا که اندک پیش تو کفتم عم دل نرسیدم که دل از
 شکر در زنده سبکش است خنده بهانه جوهر و تقیه باب در مکارم خلاق
 اگر کتاب سبکش جواب است که بان تقریب تا نماید اسرار تمام و در سبکش
 است بعضی مقدمات بر من حجاب ابراهیم باقی تقریرات را سید مشهور است
در بیان سبکش که در سبکش **شکر** و وضع خطامید که معروف بود
 که چهار خط از آن را بریم که شکر با رضایان که در ابراهیم و غیرت شکر
 روح در میان و خیرت تقیم بود با قطعه شکر خط شریف و پنج قطعه بر سید

با قطعه شکر خط شریف پنج

اب

اگر چه قطعات سبکش در مشهور است شکر را در سبکش بود در سبکش است
 اگر چه قطعات سبکش در مشهور است شکر را در سبکش بود در سبکش است
 بر نمونه از قطعات شکر است لیکن از وصف قطعه همان است
 چه نویسد که که یا قوت در پیش او عبده نوشته و عا یک در است از فراه
 علامت خط طیارخ نزد یکی خطش نام است و مفاد علیکم بحسن انکلا در باره
 آن نام صیر فی اگر حرف و جوار هر شکر با کمال در اید و است و این
 سبکش اگر بود آن را با خانه شکر کان بر سپاس دیده نکار در وانی تکلف
 محرف نشینان که در خط را بر اسم خرم بر خاک مجت نشاند و غبار کسار
 بر جان خط خوبان و تعلیق زلف متعلق مویان خستنده در خط شکر در بار
 شکر را تا بر میانی کشیده مثل صفرا صحنه اش قلم نسخ بر تر است
 کا کور قاع هجر جبر جبره و خطان کشیده هیکه در عوفی یک قطعه
 هفت قطعه دستاده اند چون مفاد من جا باحت قطعه شکر هشتاد
 آن تمام است بعضا شکر قطعه دیگر نمیدان غایت شامه و خدایپ
 زبان را نموده از نوار تک عشره کا نه جوهر است ساخت با ت
 ایام و جمال و قهار لا یرال بله **در باب سبکش** که در سبکش **شکر**

اسم خواجه دران **سندرج است** است که پوسته میسازد لطاف محرم
حرم کبریا خواجه و سرور است و اقبال قرین طالع فیروز
معو و دویست و هفتاد و نه سال عمر نمود و کرامت نمود بود و غیر
سلیم و طبع مدرک منجم بهره یاب توفیق و عنایت ایزد کریم
بدرت العالی بعد از رفع دعائی که مقبول پرده داران طاعت و بار
یافته سر دقات عالم بالا باشد و نموداری نظمت پزار خیریت
آفتاب میدارد که مکتوب ظریف مبارک قدم ورقه شریف نزاکت
سزشت لطافت تو هم در عت سعید و صبر و مصداق فتا آن جاب است الفیه
علی وجه فارتد بصیر دیده را از رضول آن ضیا صبر کرده و روح در کمال
عبادتش که نمونه گمانا گمان مرا تنها کافورا بود خاطر فائز است
باده نشاط و سرور نمودنی الواقع اگر عنوان چاکر فرج حسن ضحی اثر
کرد در وقت و یا قوت اگر پیش خورش غنچه نوید سراب همان از
صورت لالی سطرش اکس رشک برهنگسته و یوسف کفغانه
از غیرت حسن عبادتش در زندان غم نشسته بشارت که در باب

یلوقاد

تجدید خواجه سرور داده بودند هر چند که باعث تصدیق آن دوست
مستشرق و انیسر موافق است لیکن از آنجا که سرکرمان باده محبت
و الفت در دوسر حاجت رو ۱۱۱۱ دوستان جان را عدل میباش
دانشه معلوم است که در حصول این مقصود کمال اشقات منظور مخلص
صادق البال را بار سال مکتوب لطیف غیر فام خوشحال میبود
خواهند داشت **مکتوب که در زبان پیکر که از آن بزرگواران بهر نیت شده**
ان شبانه تعالی تا حکیم علی الاطلاق و محل انرجه نفس و افاق از غفله
قدرت کامله و دار الشفاء حکمت شامه التهاب تمار بر قافله نهار الشیر
فواخ که شفق لطفا در در سیر طاعت شب ابروی کوکب مهتاب و ضل
بغض صبح صلاق مدله نماید صبح خدافت سمات و ذات است
را نوشتند و در حصول امانه و مایه کف عم جاد و انصاف با و بسبب از
شرح حجید میو لایر و شکر کار امور عامه موافقت هر مرتبه در ای
حقایق پلور سر که در نفس المرقا نون شفا و نجابت حاد و برود خیره
صفت کاه حکمت نیست میدارد که حقا که زر تا نیت هشار

و کیفیت بخار مغز فسرغ بخش فو لطافت خدام کرام از طواف روزه
 تا یک مضاف دماغ جان و جان چندان شرف بخش یافت
 که موخر بر آن مویات آن شرح تواند یافت چو در مقام حضور لازم
 السوره کام مرام تجلیان را بشهد عیبهترین حشره بودند که در ادان
 ایاب ببالین رنجوران الام مجور بر قدم رنجیب زنده و نظر الفت
 بجان خستگان در دور اندازند و چند روز با نفس عبور کرد
 صحبت شیر ضایت بهلاج مزاج فاسد را جبرش است بر غم
 هر در دست خیر توام پادانند صحبت نیر همین عهد خشنه را
 مضاف ایام انفصال را بجنب البیضه کپه استکین و شدت استند لوزار
 مرض زمان فسلق را بجهنم فریاد رحمت حضور بطور او و دید چه صحبت
 جنائی به پیونده تخرین میداشت و التهاب حرارت شون صحبت
 صوری بفرس مبارک غارت مغز و شراب ریخته مجالت روحان در رخ
 و قوی کوشک ظاهر را بجهنم المراه که این وعده دلپذیر دفع نموده منظر
 عمر باره موجود حال از قرار یک مذکور شد سالک طریق و عده ضایع گشته از
 بظلمت

بطام گذشته اند و صدقه صادق و مستان موافق بکارش و کت ای
 سرت بخشا و بیفرح نمودند الا حضور بجهت ارامه و رفو نموده از آن جهت سواد
 الام ناکام کسب نمیدرست شریک رویان ملت قیام مقام با پیش
 بر مزاج شخص خاطر طری که دید آن الله تا زیارت و طاعات نیر
 قبول و مجون نجح دارین کلام مرام موصول بجهت نماز صحبت رحمت
 قریب روزی با نذر آنجا که استقامت و داد و صحبت شریف تر بود
 و در جنب نبی شناسها بر ستا به ضمیر انور در کمال ظهور و شرح حساب
 رسمیات از قانون آداب دور بوده لکن این بر چرخ
 شوق ما فی النال را بکس فرست امید و زده حالت که مورث
 ملازمان سرود بر میسر نموده چون در ایام ناسازگاری
 هوار دور و دور و المراج استقامت جوهر بر جوارش است که شرف تمام
 ماده الحیوه طاقات و دافع مولود که در است پیشد توقع آنکه بر پسته
 بر کتات سواد مکاتب شریفه تقویت بخش قلوب مجانب و به بدیع
 تراکب سحر قیاس و در خرای مرکب القوای رنجیبار کلک انجا بر ساس

شام رمضان و لهای دوستان بوده بمشارت لایزال بشارت
 تو این کجای می گرداند **شکر که در کاشیه نوشته** حال خیر و خفا
 استان افزود که مرقوم کلک شیرین بیان بود رسیده طبا
 ساف غنواش ماهه خور در مزاج خلط رنجت و صحت نیکین
 مضامین دل نشین مرارت فراق را در کام شکمان خضر حومان
 شکسته مذاق ناکام را با ناید کاجوایه و شکسته کامیابی بخت نیت
 درق کوه غدی صفا کافور کوشش مشکبانه شام و لیشان و ماده
 حوش سنا بخش دیده صیر کیشان سفیدی عنوانش
 دل آرزو مند در به شریاک محبت و عبارات جانفرویش را
 سحر محبت را بکبر حکمت روح بر آورد ای محبت مفرح معتدل در کشت
 بوده که صفت ظهور صداقت لفظ از سر لب الفاظ غیرین سمات و
 در بیان خطوط و عبارات و جزای مرکب التوا لفظ و منور و ادویه قیام
 لغات و نشین برای تفریح و استان ترقیب نموده و نشاند روی لایزال
 جانفروان که شکر قسم میوردم از لای که سرشک معانی جوهر بیان

دیز

و بوقت کلمات رنگین و مرجان و مروارید استعارات بخت
 کزین بخت تقویت قلب بجزان بسته هر روز ترک فرموده در
 خصوص رازیر که رفیق آن غلطون مقدار و بنا بر ناسازگار روز
 کار کفار و المذاج اعتبار و معرض غیر العلاج حتمی حاج و فقار
 کشته بار اصلاح مزاج کند او غمناش معجون عطار شربت دنیار
 براتقیه حاصلش از اهل طریقه افلاس فلوس در کار دیده
 بودند خب الاشاره مبلغ فلان در کینه سر مبر بانضمام ادویه چید
 که خواش فرمودند کسید خدمت شریف نموده **به جرم و عیب که روز**
نیارت مشبه قدس بیکشت نوشته از بخت خون سفید صفت و وفا
 لبریز مانند سما و نیه صدق و صفا فخر کنور نوح دارین و ابواب
 سعادت نشین بمغشاح تا مید سجده بر چهره جانان
 محزون کسار را با تلمعشوح باد بعد از ندیب حاشیه قدیم
 فطریه و تهذیب قواعد عقاید قلب بر آت انصافی از حقایق آرا
 که منع انوار هدایه درشاد و جامع انما فضل و شاد است صورت شاه

را بطبع مسازد که درین اوان که لوامع افروز خیر بفرزند کلام
از طواف روزه کردی چشم سامعه افروز خوز و نشان مدر
اشرا که دیدارین رکب که کماله تقابلهایت قایق فضالت سبحی
سبح توفیق پیوده باد رک روزه مقصود و صدیق مرام فار و بار
و سعادت سعادت سعادت فرموده اند رفیع هموم و خندان آنجا
القفا شده زبنت ارواح صبر و کستان نظر فرموده اند قدر آ
در تک بهارستان فرج کس و صبر کردید لیکن از آنجا که درین
نبار و عده خدام در کج خیره بال بطل لکشف الغم صحت روح
قیام و بندا که رسانند و جدانی خیال آن عدم لثال اقدام در
پیود که نام مرام از خوان غم صحت حاضران کامیاب مواب علیه
و بهره مند فواید خلیل شود و آنجا مکتب کتب محکم الایات
عمد و پیمان ابر طاق نسیمان گذرشته رکب لک و عده خلایق
شدند سراج مینرمتن بصیر پیش فرموده و کشتن طر شوقند درم
سردر این خبر پر کرده کشت اگر لطف ملازمان محرم کم باشد
بفرمود

اینصیخ لطف شرح شریف حفظین ق و منافی ملت منیف حروف
است ان شاء الله شولبت عمود شر قبول حبیب که روشام طین
فیض موطنی از استشمام نغمت مسکیت الفواحات یزدان معطر
از آنجا که رشحات گلستانیان شعار در اوان سعادت صورتی
در بهار پرانی بوشه قلوب گستان جبار مجر آب حیات و نظر
باینصیخ صور زده طر شوق مطهر بوسه میر و ذریع ط لب شرف غایت
سعادت سمات چاشمه انداز بویا باین ذریع لغت و دلبه بند کارخانه
از مدراج هر دو بسیار شرفنده از مناج شومند پرود است و فلانرا
یقین و سر روانه خدمت ممر حث که هم بشرا لایضت گذار و تواند
و آداب مهاند در قیام نماید و هم نظر از مظهر و مظهر از طول و نور چشمند
لایق و بعضی عرفی در آورده از هر منزل که حضرت بفرز معلودت و
باخبار صحیح صحت ذات شریف و ولایت هادیت حالات منیف
سردر سازد و توقع از خصال که تسمیه آنکه پوسته کجای هر سواد
مولودت در عدد عیون جمیع جهات را لبر تحریک آورند که نجابت

آنگونه برایش سیرازه انجام کرد و بموجب هر یک از این زمین چهاره بعلواریز
ملاک و اتره رس سبهای نبد و نوشته نه را قم نطقه و قنصلیقه هر یک از سیرابادی
مدرس در سلطه صفهان بعد از تسبیح اودیه محبت آغاز نمود
انجام برادر حقایق نما شکر سلام و ضلایع علی مقدر در اسلام نهادیم
میدارد که درین ایام سلامت فرجام که این حقیر بنا به مقرب روز
عزت و اجرا شریف طواف اماکن شرفه وارد این ارض فیضی مناد
کردید از فقر حیرت که از شدت جوع از شکم قطع فرار کرده مراد است
کامر باحوال سینه انجا حاضر نموده معلوم شد که هر روز چهارم کثیر از
و کپه و بر ناو پر و قطعه از نقدان فوت و ملحق پاران سلف میکردند
چون از هر قطعه قائل کلمتین طین شهادت دست رسول نقیض و در
و کتاب موافق و در دین شریعت مطابق بودند بدلول و آن
طاعتان من المؤمنین قتلوا فاصحوا منها و بما فادان عنق و فوضوا لکم بأسر
سپاه پر خاشخو استدلائع احکام الله کفولر نموده چهار از ایشان
با نجه همد استان و بخت سبغان خان واکشان کتورتان

عین

فالیق و بدلال عقلیه و خصوص شریع ایشان را باستان فشان و حاکم
بالتی بر حسن رشد و مطبوقه و فرخنا ما فی حد و در هم منقذ تصفیة لال
عنا و نموده و بخارش این صحیفه پرداخت بر شما یزرا که حضرت
مخبر و مستور مانا که اگر خان کتلتان تبا سیدت از در و مدد
بخت سعید و اینه کتورتان و داران و عیال و وزیر صاحب ریاست
ملک آرا را محمد پاشا رهوس حکمران و فرمان روانه باشد عجم
و ضعیفان که بهین و دلیقه کارخانه ابد اعتدالین و حالت بر
مخاله بنا فذ الامر مبوط الید در تمام معتبر و فرمان روانه باشد
در این رازین میان تصحیر نیست که با هر جنود عین و غارت زده
سپاه شن شوند قطع نظر از آن شخص و فرمانده هر مصداق تعزیر است
و تذال حضرت با پادشاه زل منوط و تغییر و تبدیک جهان باقی
بمخالوتة الکلمت حضرت و تمنع الکلمت حضرت شامیت سلطان لیزیل
موقوف و مبوط و خان سکندر شان مؤید عن عند الله و مشید
کجبت الله اند و در غیر هم بدایر است که به لرا نکه و صاحب است

سکد کیمت شوند با محسن بزرگ را میبایست و یکدیگر را جانت
خواهند که اما عجز و در اعانت آن تنگ زر ز کدر عدم کیمت در میان
پامال لشکر حوادث میگردند همچو کیمت این خادم درین طبع بر تربت
را که شرف خانی القادوسی است نیز بسبب مبارک رشتنا محبت
اکثرش بیایست نیز از راه دیدار و حضور در محلات حشرین کربلا
را با دیدن چاه مشایخ و بنای پشایان با عز و شرفان حال آنکه
تجربا بر آن در سب زنده و زیاده برین عجز و موهوبین سلو بطرف است
میدانند و لو آنهم فعلوا اما تو عظمون بدفان خیر الله هم و بعد از آنکه
لیچاوش رایه این منبر را برین در برابر کس ویرانه کنون آن او این است
لیست العکوبت خون این همه سمان را که در آن کیمت در محبت
عزیزند که با هم آن محسن ز جانی تیغ تان در شایسته نظر عزیز که در این موده که با هم جوشند
لیست العکوبت در پادشاهان و شایسته نظر عزیز که در این موده که با هم جوشند
و جمیع که از روزگار باقی رختنایات شاه شاهان این
کفر پیش تحقق پذیرفته بود همچو قوام در دولت عظم و مورث

ب

بقای دولت کبر کشته درین اوان سعادت نشان که تربت
قادر الطاف ایزد دادار از شیمه عدم و در عهد وجود قرار یافت
چون طبعش بر خود را آب و کم از ادب آنحضرت تخر و الطبعش
و شخصی را از مقام فیضان سعادت و عزت و کوشش کوهن جان
و شایخ صدر خدای پروریده و تقیفات غیبت مظهر و ظهور حضرت
آن گوید که بزبان بالا بعضی نیاید شد و شایخانی پرورد و با سوسیه
خود در ملک قرب پیشگان با در کرون غماط الله شمس محوط
سازد صبا مندن سلام دوستانه دارد و غمی است
شاهانه برادر هنر زان شکر کیمت و دودم حد مدان المیر
ظاهر و جهم قرین فیض و فضل را در اکدم همانیون نام این نام آور
الدم منم پر کوهرا تا در جم ایک فردان جنت را با برجم ایکی بو
ایکی در لندن او لدم چون کدم عجب یوخ او سام از محمود عالم
اکثر تا که نوبت در از خرده چالنون بو ایکی نوبت همانده

۴۰۲

بویکی سایه دن من هم می کام دروب مشه سر داد است کلام
 سایه خضرتین بر فرق این بنده پانیده باد **بموجم سید محمد تبار**
بدر کس استقامت هماران **نوشته** **اند**
 پخته مصباح هدایت و فخر سید و سراج خیر امانت و
 ارشاد میفرد شکوه خاطر شریف مشهور افروز و محقق ضمیر کرامت
 قبسات فیوضی آئینه و شرفات شمع الیقین تا نایبات غیر منزه است
 اندوز با بعد از تبار افروز عازر پریا بر دشمنکریا شمع خالص
 اشما مشهور در انضام پرا سید اراد که چراغ تبستان و دلفان
 مکتوب مودت بنیاد که بقیه تسلیم دروغ مداد از نوشته نشو
 بچو در و شمشیر محبت و انکلا کردید شمشیر که مشهور بر غوغا
 جانشین استرا با که در لطیف کیم میفرد میرت بر داده از
 مضمون کریمه و لا یفوز الا بالخیرین و ز تو با القسطس الیقین تبار
 و رزیده اند کفایت کلک زلمه شده بود عیال این ولا
 جمع از عین زرقب اندوه نظم آغا و شمع آدابیه

دیوه ان

دیده کریان زبان آتش فشان شکوه دراز نو دند از آنجا که
 مزبور چرخ انصاف را خاکوشل و طوقه وید المطلقین الذر از آنجا
 عه القاسم ستون و اذاکا هم زور فوسم خیر دن را فر اوش کرده
 بودند بابت میاز خوست زنجیر زرقطام سانیه لاین روغ ختام
 ستیده و غمزه شان را قیه شید بان چرخ از دماغ شان
 پرون آرد لکن بنده محب اللانکاس تمام بر دانه بخش لشان و
 التزام بازیافت نموده که چنانچه میباید هر روز در کجاست در مباحث
 ندانند و یاد در کس میزدان تقصیر نماید شمع است شیخ مینه رخ در
 در قدم دیده شمشیر شمشیر شد کردن زدن طس لقه که پخته
 بنامس و داد و تقاسم انکلا بر و غم مداد روشن و مصباح
 قلم در بزم موت پر تو فسکن کوشته مقامات را انهم غمزه باشند
رقعه حسنه از قنبر نوشته اند **اند** شوق محبت شریف موصد کوشش
 و محبت خلوت کزین تا جبار تسلیم فاد صاحب لوا عرصه فنا جلاله
 کشور تجرید و قلندر دارالک تقربید پادشاه دیار در دیر و انداز

ب

تکدی که در کتب مسیحی است بحال ناموت و سیاحت و سفر است
طریق حقیقت و سیرت که طریقت صاف ضمیر که در دنیا باطن با صبح
صاف از یک شمشیر خورده و عاقل نظر است که ابدال مسافر در دوازده
سپهر از کائنات کمال قوتش نفس در یوزه کرده پسندیده
منزله که از شریعت محبتش و در ویش را با غایت غایت محبت و صفا
طریق که در آب و نه خورجید منبر منشی عارفان را معارف راه و پناه
کار قاتل کاش کبوت الفکر خورده که است و هیولا را بر تیر و شمشیر
از عرش آب و کبر است و صورت ظاهرش غمزه است و باطن
وجه الله خرم حسن قرین و دل هر طبعش منظران رحمت الله در کتب
منزله الحسین غمزه فقر امیرا محسنانه کجاست که شمشیر از آن
ذکر تواند شد در اینجا که طلوت باطن شراق مویز سر از الوار
تکلیات سب از غیب و شهود دلعان پزیر و ضمیر حقیقت شکر لاک
در عالم وجد و کشف از جایای استلوب اجاب و حدت کرین
و اقیانوس حقیقت حال را محتاج بد زبان معانی

۲۱

در شکر رجوع بوجدل زمین صاف نمود هر چند که در نظر طبع شریف
شرف از شهر در مصداق نهاد باطن در بر نظرت والا صغیر را
زمین مطلق و طمس بوم آسمان سپهر به نبال او نارسا است
لیکن بخت خدا به نفعان رحمت بچاه عدل در شکر و در یوزه
کمان برسم به دید و برگ سبزه از راه حضور که کافیه در هر دو جو لاک در
معنی قبول آفاق طبع لغات در آمده چشم از حقاقت پوشیده
علیه که در باره حال بسم تعزیت در شکر ایمان بگذشت که شکر شود
بزرگ عرفی پیمان که چون ذی نون که مدبر طبع از شمشیر جهان
وقت و برق شمشیر جانتاش آتش افروز ز سر صبر و توان شمشیر
مک و دلت باشد و صاحب دلت که لذت زخم خورشید کلور
اهدای روح و ما میچیز لوار طبعش بان را میت ازین جهان
خیزد ز دیده خفاش طبعان سیاه اندرون بوده از آب
شیع آتش بار خاک مدلت برد و شمشیران با پها باشد
دعا بقا عمر و تقبال آتش بر خاضی و عام و شکر در شکر بر عزم

۱۱

مجبور لایم و جب میباشند لهذا بنده خجالی شرف با تمام ام
 استرکاب در گناه و پناه نذر در گناه احدیت بسبب دولت
 لایم عمر شریف قیام و با قدام صیقل نظر مرصع و عاقل و فاضل
 و او بر خصی درین اوان فرخنده که معاضدت جنود تا غلظت
 لایزال و شکر کثرت و شکر کثرت استطاعت در اقل ملک
 میسر و کلید ندر بر میسریدگان عالی مقام ممال مملکت
 کت در هر شهر و کشور کشته لغت حمدیه که در بازار جهان
 کاسد شده روح طار است فضا رکعت و از این مملکت
 و جهان بانی که با پیوسته رکوع اعلای شکر بجز کوب چرخ
 برین آمد محمده که مجد و شهاب و جود حق بر عرصه ملک موروث
 تافت و مجور چشم تکه پنیان خاک صفیان از تا تیره دم میت
 از م شرف در نظر با حکم سر صفیان یافت در صورت
 فرموش کردن حق بگونه احسان کبی رویت و صاحب پیش
 از شکر و جود ملت از دست رفته در کدام مراهب سزایید

کم دانی

که دایما کوشش فی عرصه تیرس و قباک و سپهر از این معارک نظرو جهال
جواب بکتوب با حمد و شکر و انبیا نوشته اند پیوسته تعالید دار السلام و زرد
 رت و دولت و مهار و معراج ابواب شهرستان ممالک و سعادت
 و جهال در ید اقدار بندگان و ایشان عالی بوده کشور اهرت و ملک
 از نظر حق خود و حلویت مصون و ممالک مجدت و شمار زلزله و
 لشکر فتن مجرور و بیخون با لایم از تقدیم هر رسم هزار و مکریم دادا
 نوزم مخد و تقسیم شود در اسرافت پیران لایم دار و که صحیفه
 شریفه و الا و غیره بقیه علیا که تمت ابلاغ و اهدا باشد بوضعی و جو
 گرزانه و زنده و محبت ذات تهنیت سماء سر سار خردان
 بجز باده شکر ز دانه و دامن دل امشجون بیکبار برهان
 بخت و شاکان از سخت ترقب و نیاز از مکارم خلاق مملکت
 آنکه پیوسته بکلید خاندان ملک ابواب ممرتس بر بهره و شاکان
 و خدمات ابقایه گفته نوصحت طرز سازند **شکر حلوین شکر بکتوب**
شکر پسیدن دیده نوشته اند پانصد عدد شکر فی انجم که زر دار

عظمت جهان کرام و نوحا ختم الکلیس خلیس بر مبر ابراشده بود
رسید خانه و داد اباد هر چند که طبع جولوهر مرز فقر حاصل
مندان بر برهانه باشد لیکن در نظر معامله شناسی بکالایر انهار
مجت را بهمانیا شد و ایشانی که از خلدی برآمده در دراز
نور سبکه قبول مهر رسیده بهتر از زراب کاه میارند
ایلیب نخواهد بود **جواب مکتوب میزبان طوفان شاعر**

حضرت انور را صاحب ضمیر کلیم کلام سلیم غنم زلال شرب
فصلت عزت و غر فان میزبان کوه قله طریقت جلال شتر
ایلی بیت با یاقوت بر زمش هر مقرر است باطن خالق میزبان
فان را لطف الهی فطرتش از وجودش هلاک خلقش
با شوکت و شان باشد پست الغزل دیوان پذیرد
قصیده منظومه آن سیان فطرت در ساعت سعد رسید
اچنی خوش نصیب معانیش در کبر لطافت طوفان غوده بود
و سخنان جانش در میدان خنور کمر زینت از سبحان جهان

ایم

ر بوده ماظم سلاک کوه را که منظومات خود را باین نظم سجد
سر خود را بر سنگ میزند و اگر انور صحرانور یا مطالع انور
بیش معارضه در طلوعد خوشیست را رسوا رفاق مسکنه خیر
تبدلش که پرورده صدف آنقریزیت همه در تیم است
و طفلان نور سید معانیش که زاویه بگردد که در است از
از دفع صلاح غیر ظیم آنچه گفته اند بسیار خوب و همه در
است ان الله قال ساینه فسر حضرت ممدوح بر سر ملاح
خدا می کشان پائیده بالا برتت البلاء عینه که شعر برینت و ای

کیر خسته در اسان خوشتر اند بزرده و خرمی میزند که درین عهد سبته
در زمان فرخنده از مرده بقولنی دارائی و حکمرانان ممالک خراسان
بر سگها محقرانی شکوفه شکرشکفا در صدقه طراشکفت و شروش
غیر دیده مظان ظهور فرخ راجحشم روشنی گفت امید از کرم
پادشاه حقیق و شهنشاه تحقیق انده شرف کلمین فتح کابرد و کاشف
قبال و ساغر حکمرانان بخ بزم آمال بوده از خند خندان ناخیه

عبارت

بلاد عرب و از سفید بند و زنگ زدای این ملک صورت
 صبیح چنین خانه برانداز خط کاران و بزور بازو و غرم آباد
 کن کنش و توب امیدواران باشند مانه امر کم مطیع *مهرتیم*
وزارت دیوان که در این زمان *مهرتیم* *مهرتیم* *مهرتیم*
 چون وزیر دیوان قصر و در کار خانه اعظم کشتن خلقه شم هر بر
 طراز کلک تقدیر نشان ایشان جهان با نای و بی بیع بیغ
 کینه ستان را بنام نام این خانواده غروشان گفته است
 تو لاف خندان طبع و طاهرین در برکت حساب بدو جان
 ال طه و لیس سرشته قنفی و طه امور عالم حساب رکب
 کفایت و اختیار نواب همایون تاب باز گذارشته مانیز
 را از عیلت سخن نظر ممل بر وقت همت خسروانه لازم فرموده
 ایم که هر یک از بنندگان کنش که نظر همیشه بر کار
 جا و ید را سر و زاده و از شیشه عدم بقبول تکلف ندید
 این استمان لامت نشان مؤمن زاده بصیر دستها تفتت

۱۰۰

سود عالم زیت نریر و اسباب کامیابی و کارانه دمو جهات
 و جهات کبر و جهان بنانه تباشیر و عارض شهر شرح فی صدر و پیر
 امر در کار اجده و هر قرین حصول و تیر میباشد ما نیز بشکرانه این
 غنچه بر دست محبت علیا لازم فرمودیم که در تاسیس این
 مسکن و تشدید قواعدت مسکن کوشیده نوعی مائیم
 که حدیقه شرعیات زهر از لاله رخا شصت شرم و
 بشتیم مینجا با پارچه مسکن کشتن کلزار از این
 کرد و در اینجا که حصول این مرام منوط بصب و بعین جنم
 که از فرودخ الوار فتن شرح اله صدره کاسلام فرموده
 نور من ربه هر همندر و در مراتب دانش و کمال تجوی
 کرمیه و الذین او تو اعلم درجات بر لغاط و فتران خط
 مذمت و مثال بقوق و سر بلند در رشته باشند از ابتدا
 بارشیل لایحی فسالار که ماصدق نیت حاصل بنو مال او
 بعد بر تیر بلند و صب از مجتهد صدارت سرافراز جز بودیم

قسم لایت که در اسپورده است **قسم** همان که در اسپورده است چون بچشم نماید از دست
مستقل قسمت خداست برین شوکت خدا داد با صفت ذات البروج
فلاک ترین و در مقام است حکام مشابست پس رخ برین در خورشید
قاهره اسپورده کم ازین دستم کم از زوال و دل اعدا از تیردله
و شش جانشان جفا کیشان اند دولت نماند همیشه دال باشد
مانیز بشکرانه این عظیمه عظیم بر دولتت عیالازم فرمودیم که هر
یک از ایشان را نسخ العقیده که اثنا عشر علی از معارک بود
شان بر وجه جلیان و جوهر حدت شعور از بارقه شیخ احوال شان ما
یان باشد ایشانرا بهره یاب نوزد شایان فرمایم از آنجا
که مصداق انبیا حال نیکو مال ایات و شوکت پناه حتمت است که
عاجیه نظما لایله و شوکت و شغلی همان کورته احمد لوفش است که پیش فایز
بنایر اکثر به تربیت هر عیار بر آمد و از ابتدا یکجا هر اهل لایت
الکاء اسپورده و قلات با همکار تا بعد بعاجیه از نو شوکت و مستقل
مغور در وجه او مغور فرمودیم **قسم لایت** و شکرستان و شکرستان

و قیود او که در **قسم** است چون بچشم الطاف خداوند لطیف و شکرستان
این دولت و الا از نمایش کلها کلاما لا نمونه کلها از رسم و کوه و کوه
این شوکت نظیر از منفعت بخش و نفعی را نماند بر سر هر یک علم
جفا شد لهذا بشکرانه این موهبت عظیم بر دولتت عیالازم
فرمودیم که هر یک از خدایان این کوروش و عقیده ایشان
صدقت بخش را که بود و زیان بند زنده که زنده و در هر
امر از رعایات ملکی تجربه اندوز گردید و پیشند بر مرتبه
بهر دو بنام مناسبت بر بلند فرمایم تا با نبویه هم نظام هم
دولت محضه موسوم ادا حقوق خدمت گذاران محمد اید باشد
از آنجا مصداق حال فرخنده مال لایت و شوکت پناه حتمت
و شکرستان و عاجیه نظما لایله و شوکت و شغلی همان کورته احمد لوفش است
از ابتدا بر سر شکرستان عاجیه بر تیره دلالت است شکرستان و شو
کستان و نبود آنی عمل بود و بناد بر افراز و بسط شکرستان و شوکت
وجه او مغور فرمودیم **قسم** فرعون **قسم** بخت بر او نماند **قسم** بخت

جرات نوشته شده آنکه ایالت و شوکت بنا چشت بخت
 دستگاه باجه امیرالامراء العظم لفظ ما الایامه والتو که او گشته و کبالت
 و الاقبال پر محمد خان بیکر سپه دار استند مهراة بجای تو تها ت خط
 اتمس تخ امتیاز و درجه اخلاص یافته بداند که چون در عهد سته
 و زمان فخر خنده که مقارن وصول خسر و انجم غنچه حمد بوسه کام
 بزم کراچی صحاب شغور و عمر و هر یک از دست پروردگان تو
 نماید با پیرایه انجوان از زینها نماند کون بعرضه ظهور آید و هر یک
 اعضا و اشجار در راحت کلزار با ثوابت شجر و بو در تفرقه آید
 اگر قبیله خجانه موضع الهی که راه لغت سنگین خارا بر جوش و دود
 از جوشش ز کرسس و صفت پوشش میباشد اندام مال
 هر یک از تربیت بافتگان بهار لطاف آسایون در زیر پرده
 نظم و الابره یاب یک قسم بر آید است و قامت احوال نماند
 از استیسه یک نوع نشتر لیف کرانمایه و العجا که خمر بند که در روبرو
 سرور زاده و قامت انجالی را بهیاس یک رنگ یک رنگ در مجامع

جلوه داده است چون در ساعت تحویل از حضرت امیر سعید و محمود
 از انجمن حضور بود اندامها دیده چو خورشید تابان و بدین نور
 نه نزدیک محمود ماندند هر یک کت ضعت هر طلعت بسواد کبوت
 کوه زلفیت بجهت انجلیه از انجمن بودیم که در روز نور و نور و نور
 سلطان از اسپرایه شورش کامران سازد پیاید که در از این عینیت
 ضعی که در باره العجا و روز فزون است هیچ وقت از رسم
 جانسپار چشم نیوشد و از رو رسید و ابر و نظم و نسق مملکت
 گوشه رسم اما قیاسی لایحه **نوشته شده** در کمال کمال چون منظور
 کبر شرافت و کمون خورشید و هر مقدس است که هر
 از بندگان است سلامت نشان و غلطان در کاغذ خطم و نشان
 که داناتا بدین حشره انجالی شان در شش گاه و وضوع نقاب خفا
 و حجاب از چهره بکنند و حسنا و لارا حسین متدشان بر وجه
 حسن متدشان بر وجه حسن و طریق حسن در نظر نظر اقدس صیوة
 استخوان نموده بمصدق الذین یعینون الصالحات ان لهم اجر حسنا

درین دربار فلک شمال زور بگذر محس شمال شایسته نورش
دیوان باشند ایشانرا از قربان حضرت شاه فرزند یکان با کلاه
تمام پادشاه و وزیر و مخالف و عنایات هر قدر که از زور مبارک
فرمانیم مصداق انتقال حال بنویس مال میرا حسن وزیر یکان با لقب است
که از سعادت اندوزان قرب حضور بایون و ذکا میایست فرقی نیست
سنت مقرون میبود چون در وقت روز بوزارت الکاکا
فرزور سرافراز فرمودیم لقب از محمد قربان حضرت العلیه العالیه
که مخصوص قرب ایشان درگاه و برگزیده کان این استان غرض
و جاه است ممتاز و مقرر فرمودیم که مع بعد این لقب علامه تعالی
در از قامه هوت انجام و حکام قدر قدرت قضا نظام منبوت شدند
رسم چوپن پیکر رسم صدر از فرمان نوشته اند چون شهنشاه نشود
سلطان نافع فرمان مالک شهنشاه که در معرکه نجوم فلکی نحو ششده جهان
کشای چرخ چپکیر و ماه فلک نور در بطریق دار را مودر ششده
سین عنایات شاد شقه علم ظفر پرچم خاقان را در بسط زمین بکان

۱۰۰

ما همه او را بر زمین بر آسمان افروخته و بدیدید چو بخت سلف در ششده
دولت در هفت تعلیم انداخته ما نیز بشکرانه این بخت شرف و نظیر که بر
برونست است امش لادضم بود و ایم که هر یک از دول
عزیزان صف شکن و دلیزان خضم شکن که در عمارت شجاعت شستند
و در میا میر دلیر بنشد نیزه سر نمند و کردند خراز را بشکستند
را مقدره بخشیش و پیش جنگش شکر پیشش بعد از استبداد فلان صدارت
چو بچکر برافراز فرمودیم **رسم روزه دن در حرم خزانده**
چون از روز که کجور فرمیش که بخواورد امقاید السموات و الارض غیبی
و بطامور محمود کعب قدرت او تحت ابواب قراین و لیس را از هر
جهت بر در نواب بایون مالک شده و از هر طرف میخانه بچند آنچه که بدلول
و عینه و مصلح الغیب و کشاکش را بر رویک و هر روز بر باراده
و شیت اوست مصلح مخازن سلطنت روز زمین را بخت کسیر
کشاید ما داد ما نیز بشکرانه این عطیه غلظت بر دست است و اللاتم
فرموده ایم که هر یک از چاکران عقیده نمند که کوه را لایق بار

۱۰۱

آصف و درت دکت و مهمام دین و تو سنج را بر سر میخند
 باشد ایشان را در محفل قرب و عشرت بالایشین سازیم و تبرک
 و جبرک و وزیران بر سر آراء قامت قامت شان پروریم
 چون در نیولا بستی دیوان اعلی که مقصود انراست لایق لطیفان
 راه مستغنی چشم ز حقوق غنایات پیکان خفا لا پوشیده
 بود در همین کافرتی خراش عمل را چشم خود معاینه دید و حرکت
 سر انگشت اشاره و انگشت که جهانیان را در ازانش ز قهر کان
 انگشت قبول بر دیده کان است محوم دیده اش ز زنبه خانه
 رجه بر جبهه وطن دترک جلا کرده در طرفه الغنی عبره للمناظرین
 کردید لهذا محفل خان یکدیگر با شام باغبان را که نهایش از بر
 حیرت کیش مر حبت کعب و آلف مانند آینه از بد منبر از فرج
 کواکب در تیره شامو فی ظلمت شکت و تشنه التواران
 الذین سبقت لهم الحسب از جمله کیش تا بان و پر تو انما التلقوا
 ان اولئك المقربون از وجات اجلاس عیان می باشد

دینیان

آصفی را در صندوق استخوان بند سینه مخزون و نون لاله حسن
 عقدا را در طلا نون و بهار شک فرما را در کونون حشمت باشد شایرا
 بر ایار ضعی جمتا ز و بوعولطف کونما کون سران ز فرماییم از
 که صدق انبفال عبودت صلح منرا محمد صاحب جمع خزانة عامه
 که همیشه از کفر محض است شام را کینه تار و جلا می شده از ابتدا انان
 مسیح فلان بر موجب او افرو دیدیم که زر و رو مسیح و زر
 بر اسم خدمت گذار قیام نموده نقش دست عقدا را بر نقد بند
 سکه زر سازد **نقش زدن موجب حاکم** چنانچه
 زر و زر نیک از جامه خانه لطف قادر پنهان بالا محبت بند
 قبایل میروند مالطرا ز زیناداران لباس و پیا در ملت و زمان
 روانه مطرا کشته و طاه بر و رو کوشه و بهیم تا جدار بار و شی
 و نه فلان را بر تارک ترک ملک گشته بر دست است
 والایان فرموده نیم که هر یک از چاکران عقده مند شخصی آصفی
 شان از خدمت شبان روز صامه شب اندوز در بر کرده

از ابتدای نسیان بر تبه علی منصب وزارت دیوان آید
وزر و توقع این در امر شرف در امید و بیم بر جبهه عالیان
فرمودیم **قسم داده بقرایه ایست طهارت بجهت صوفی بر قاپوچین**
چون پیش از ظاهر خوشید مظهر قمر و قرار در دلو ضمیر بر صدق
گشت که خبر از نندکان اخص او که در صون زاده کان درگاه
پناه که جبهه سار لشکر است نشانرا ما به بر بلند و خباثت خسته و
را کله جوهر دیده امیدوار و رفیر و مندر ساخته و بر صدق کلیم
با مطر و راعیه با بوسید زور و نیاز درین درگاه نیده نوز بر سر
خود دیت گذاشته ازین سر زمین سر بر آسمان بر خسته
پیشند نشانرا بنزد شفاق ممتاز و بجهت غنایات سر افراز
صادق انتقال صورت احوال صفیق یکشت ملو قاپوچین دیوان
است که همیشه بان حلقه در شمس برین درگاه در حشر اود
اندوخته پدید بر رکن پیمان و مقصد فزاده غلامان نزل
غرض ایشان پیشد اندامش را ایله بر تبه بلند لقب از محمد صوفی

درگاه

درگاه جهان پناه و سلاوازه و سایر و مقدر فرمودیم که فرج
این لقب را بعد از وفات بقدر در ارتقام جهان گردن هر دو
کثیر نوز و پادشاه منو شده باشند **قسم داده بقرایه ایست طهارت بجهت صوفی بر قاپوچین**
چون بنزد سر و بر دیوان تقدیر نوز بر تو محمد صاحب و تقوی بر که بود
کلیک قدرت شفیع جمع و حشر جنان کون و فاد بر حشر
و صفحات چرخ معلق را بقات زرین و سمن لو اکب و مد
کمشان مزین ساخته فردا کل ذات مقدس نوز بهای
پیش خود و فرد جهانبا و دستور احمد و پستان شوکت که در
گشته و بیکات غنایات داور از ل و پیمان هشتاب
نخلدان محمد و که خالط امور جهانیان و سرشته صغی و مطر هم
علیایز باعث نظم و نیت نظامند با بسطت بنا هم
ما بسطع و لاره و دولت یاقه بر ذرات هم القصات
و نسیان از تعداد تعداد و خطبه جناب زیاده کرده و دیده و نیندر
زر از این عظیمه والا بر دست بهت خنور لازم فرمودیم که هر

درگاه

از زندگان راست مسلم و عثمان عقیدت شیم که مفروضه زندگان در
عقل الاصل بالحق است کیونقدر و بندگی بسبع نحوه و حیات
در راه چاکر این چو حقه غر و عا حسیج و مانند خا مژد از روی
زیر سر خط بندگی این آستان کدشته که عقیقت خدای را
در صفت سینه ثبت و درج نموده باشند نسخه احوال شان را
بجایزه الطاف خزون از حساب شام و روز نامچه حسن
صفتان بر صبح قبول و الطاف به اندازه پادشاه ساسانی
مصدق این حال هر بنوعی مال میر احمد بالقاب **و نسیم خطی که در این کتاب**
بسم الله الرحمن الرحیم و در این کتاب خطی که در این کتاب
قضا و قدر و ناظر به نظیر این هفت منظر فنی و فنی امور جهانمانند
و ضبط ربط حوام کشور کبر و کتیرستانه از برابر جهان آرا از نوبت
همایون ماد که داشته و نظام کارخانه علم مکان و روحی از نظر
پیمانت معوره دین و دولت اید اقران را بذات کار الهی
ادستس حواله در شسته بحث فیروز سلطنت و دارالایر از ایجوک

سخت ناموس شرف از جنبه رو بهیم فر مانده و فرما
ن دو اده عرصه جهان را از تارک مبارک استس سربندی
کرامت کرده و از فنی بهار پرانی مراحم شاه آرا طراوت و خمر
در صداتی تسویب عالمیان پدیدار و از خسته سرتو طوفان
حد اخزون طه الهی تازه بر و سر کار آورده مانیر لشکرانه
این موهبت خطمی و سپاس گذار این عظیمه کبر بر و طه است
فلک خراسان از فرموده ایم که هر یک از زندگان
عقیدت کیش و دودمان صفت نشان و عثمان خلصا
ندان ولایت لیسکه ابعجاب الشیوه یک رنگ و بندگی ستوده
و آثار فیکر و خفاش خوسلانت بان آستان سدره اسر
مانند بارقه بدرینیر و شعله مهر عالمگیر بر عالمیان بی هر نسخه بیدار
صدق استاق و جوه یومند ناظر الایر به ناظره از ان
وجه سرج رود در کاه رب العالمین و سربند آستان ال
طه و لیس مر سبند ایشانرا بمنظوقه و دفعاه به مغانا علمیا فعت

کزین مدارج علیا قریب سلطان و مورد خدایات پیش ازین
خاقان فرما یتم تا صدق انتقال حال یکه که محمد بن خان بافت
ملقب بانه سلطان خادم استوار مقدس نور تبرکه که در بند
از صهار فرسوخ بخش لایلت والا استر اباد جو عهد بود
و چند بار شاه دلا را منصب از چند توپ شیکر هم او را
از این صیقل یونانها که آغاز طلوع تیر جهان باز و بدو مظلوم
و کوشستانه نواب همیون ماست در هر رسم بندگی و عقیده
قوروت و زارن با دوه خوشگوار هم این استا همیشه
سرت بجه لند از ابتداء فرمان موم الی را که منظور اظهار لطف
ضای و بار یافته خلوت تر از قریب و حضامی میبود بر تبه منصفید
الفدر لظرت بیوتات سرکار خاتمه شریفه سرفر فر
فرمودیم که مانند دمک بصرز و در معان نظر شعبه لظرت
اقدام نموده طرفه العین خود را معاف ندارد **درست لظرت بافت**
و عمارت در سلطه عثمان با اسم میرزا محمد کرکشی چون زر زر که با

نیز در

نیزت سرار و معاصر مورثه این عهد ایوان قنیه این سربخ است
پد کت خشت و کعبه اخراست و خطایق رواق آن را شمه
رزین خوشید و صورتی کواکب نکاشته امینه سبز جابر
بتوش و تا نیر خزان در استه و شمن خاک که عمارت نامین
افک است بجای ذات بخت پرست بهار از ترفند
کهار چهار باغ خاصه را بضع کما زینک انیر نموده و عهد
طیلت شمس و الارض فرشته با بساط زمین و مصدق علیا
وقت کم سبغاشداد احوالت مناظر دلگشا ترسین
فرموده پایه قصر مقصوره این لظرت و الاراسه کور حضور سپهر
و میان ایوان این سلطنت تمبر را رضع ترازو مرماه و مهر
ساخته در زار این عارفه غلظت شکرانه این مویست کبر
بر دهنش شاهر لازم فرمودیم که هر یک از برتر کنش
که در سزمین بند که مانند سرو آزاد ثابت قدم در جوهر دانه
پنجف با چار توام باشند زو شمال و اوقان سربسند

و از انوار عظمت و غنایات بر زمین دار بجایگاه
که معصوم آنمقال صفت کمال میزد محمد محمد متخلص بکوب
میباشد که متضمیر انجمله اهلانی کتابه نوشته و نهاد
عمارت و جوش آب و طریقت عتق شریک است
از ابتداء فلان نظرت کلمات و عمارت مسا کات
در اصفهان حجت بنا در آن نمونه از رم ذات العباد اکثر
لم یخلق مثلها فی البالد است بشار ای مفوض و مرجوع دریم
که طرفته العین از رسم نظارت حاضر کردید و مفوض
کاران صاحب اهتمام در داران کیون مقام مسلمان
حسد سراسر استمافین و سنگ شکنان فرما کیش خاشاک
و نقاشان مانده هنر زرنک نگار و باغبانان صنایع پرور
بدایع کارش را ایله را صاحب خیار عمارت و باغات داند
رسم صدارت مالک محروم به رسم نیا **ایر** **بسم** چون همین تائید ایدار
و اظاف بر صدر ایوان کیون قدر این اهل نادریه بوجود

لک

لبس کبرنی صفت بوسلمون صدر نیک خدمت بکوه کاوش بود
اورده و پشت ندیش از لغایات شایسته سرافراز و برادر
احوال شایسته پیرایه پوش خلعت امتیاز فرما نیم بناء عقیقه شمه زریم
خدیوانه شایسته حال صاحب سبوح قتی چخانه کرده در اتداف
فنا نسب بر بوجوب او افزودیم **رسم مهر دار** **مهر ایوان بسم**
رسم پاکت چون از روزیکه همین کرم عتقا و عنون غنایات
فکار شایسته مائین سلطت و حکم را اطلاع فرود فرم سینه ایله
بخت جهان افزودنات امایون ما در آمده بر دست همهت والاکام
فرموده ایم که هر یک از بندگان قدیم که مورخ را نامر خصل را در
کون جهان و بندگ اندولت ابدینان ریش ضمیر عیودیت
توفیق کرده به پشت ندیش از بطار خاص سر بند و ارتقا
شایسته بر همه سازیم انداز از ابتداء فرمان که معصوم کندوز
لور بر تبه مورد و سرافراز فرمودیم که هر مبارک را هر چه چشاید
ساخته بوزم از بر قیام نماید **رسم مهر** **مهر** **مهر** **مهر** **مهر**

د

عالمی مولا نامحرز که باند که مکتوبی که بالفیاض و اولاد و عا
ابدا یافته بجهت حصول پذیرفتن بجزد و حضرت و تمیمه
الکیر حرکت کردید درین اوان فیز زشتان که توفیق
ایزدستان تسخیر هرات همت والا بود و در الفقار ابدلی
اعمال لوار استبداد بجز العزیز تیشبت بکل حشیش زین
غنیه و افغانه قند با استمداد حسین نیز بصدق استجو و تبصیر
الشیطان فانسهم ذکر الله ضرب دست غازیان از فریب
وزرقتند با استکراک خند و خروش ستود کردیده
بمنه انیکه صید را چون جبر آید کورست یارود با مداد و الفقار آمده
که شید یکدیگر از دم تیغ خود سپر که تمیول مع غازیان که
جوهر فیه پاس شد بدو منافع الناس زرین سداد و صورتش
در عالم و هم چاک فتن قلب اعداوت جان بد برده
یا فاشاک راه بر سیلاب پاشاخص گذر بر قناب نبندند از آنجا
که همیشه تائید حضرت داد و مقدمه پیش موکب قیامت اثر

ن

و شح و ظلمه طلسمه شکر ضعیف شکر غرض فرود بضمون کریمه و اید و بخود
لم ترد با سپاه پیشرو و جیوش قبال و سرورش اشم لاطون
و انه معکم و لم یکن نبرکم انما لکم بائنها ای سنیان لا یسرپ سحره فرود
ط طریق سگال بوده آمدن آن برشته سخت را دلیل آمد
کاروان هر بلام اندوه را مید و لیران شیر شکار و اشتهای بزم
و خود عنایات سجانه با فواج قاهره و صف مناسق کتابت لما جرد
در سیف قدر هم بضمیر به الدهر العتوم کتاب توکل بجای فرود
مگر کرده باذن سلطان تسلیم ولایت و انصراف بن سحر آرمنا
بند آوای لوار کوشش از خلک فرساسته زر زنی اقمیس
حرکت واقع شد اما چون برین لشکر و جنگ جوئی و سپه
و جهان بود خزاین امر در غایت که شمع جهان افروزین
مغفور بودار مشکوه حمایت این در زر صفتش مضمون کافه
صالحی که بپسین و دینه جناب خالق از لطف اول مهر مان قهر انکار
ماسون بده کار مالک مراج و نقدت حقه در عرصه کثیر و اراج با

بر فرزندکان علم عم که سالکان سالک سلمان و طایفه رضای سبحانی
اند لازم است که چنانکه شکر بیان بذل جان و در باب بکت بصر
مال در راه دین ذخیره اند و سعادت میباشد ایشان نیز بقدر قدرت
و توان دست اعانت بلند و بهراه کردن فوج چهره دست دعا
که شکر خرم سکن و سپاه دشمن شکن بهتر از آن نمیشوند اعداد و بار
عزایان نصرت بپوشانند و در واقع همیشه کثرت ایش ابواب شجوع
بغیر از تقاضات خداوند بر بسیاری دست دعای انقیاد و برکات
انفیس صیغیت اسل انفرقه حق شناس سپاه نصرت و طغیان
حصول جلوه کست پدید آن قضاآب در ایام و لیالی مبارکه که تا
نصرت در ایشان و صلای در ایشان را که در معرکه جهاد نفس بدست
عبادت و صلح صلاح کرکسته جوش و ایشان حوزدافع بر قضا و خیر و
سزایم با پیشند و سهم الیل ایشان در ظلمت که سپهر نه قبه چرخ بر
کشته بر هرف ملوکا کر که با اشاره ضرب البحر پنا ذکر ده انداز با
میرساند و بقا موس قدرت و ورق احوال کشتی گشته کان لطافت

عادات

عادات را از کردار سبب بر مانند از دست ایشان فی سبب اول خصم
چون بشکول شتر نباشد و چه تمام همتشان لایم حیات عدد
عد که کیش ختام نماید در جمیع و جمعات و در سبب اول با غم
اجابت سمات جویند شرح زمان را از شراب ظهور و لبریز
ساخته کم شود آیت طیبات فرقا که مساجد متوجه آن صلوات
لاهورت و مشاج کتزلعش ملکوتی طریقی استحقاق پونید شاید
انضم و شیش قانرا نرد در باز و سبب آبی و قوت سر خیم
و عازر طاق سبب بر اندازد و خاک خورده ایزان آب شتر ایشان
هوا خوانان از لوث وجود اعدا پر دازند **قسم مبارک قنبر زلف میزرا**
رشد تو در غر صد دریا آمد چاه سلاله اشادات العظام میرزا محمد رضا موسوی
و کاش و اخره و خیس و انا لا شکر مدد نفس معنی توفیقات الکرماتی
و بتوجهات خاطر عالم مستوفی بوده بدانکه در نیت که فرمان
روانی ایران بذات شریف نواب کاسیاب طه ماب میرزا خنصر
دشت هر روزه هر حادث و مصلحت سخن کار گذاران اندوت

سوخ کینوخ حادثه باشت میکشت که مردم خواب رحمت از در خواب
نمیدیدند و از زمینان عدالتان جز بارگرا نرفت نمیکشیدند صغیر
ازت خسار قبالتان بجا هر وقت حضرت برستیزند
و برنا و پر از خوان اسالتان بجا نواله خون جگر میخورند
بفلا ملک الایام ندو لیا مین التمس مصلحت و کنگاش غطا قرا کیش
در کسای این فرقه حق تاملش خدیج خلعت سلطنت از قات القابل
نواب سابق آند که کشته سلطنت و پادشاه و شغل فرما بدست
پنجاه طایف و فارس و از زبان بجان بدستور یک نواب قی الام
بود حضرت که چون محمد فیروز عهد کند تخت آسمان گشت منظر کینه
و آینه شاه اکرم صبیا و منظر خنوار و رفعا مکان علیا ملک و مت را در
السلطان ابن سلطان شاه عباس ثالث خدا که ملک و ملیا شهن
قرار یافته ره دس منابر و دوجوه دایر در ممالک محروسه سلطنت با
سار و نام نام آن قره باصره کشور ستان و عزه ناضیه جهانبا
ارکیش زیرین لری آهس کجست مکث و توقف نواب سابق

الاقاب

الاقاب معین شته فلان و فلان در خدمت خورشید مامور شد مذماید
مضمون چشم مطوع را در مجمع عام گوش زد و در نزدیک ترک
و تا چک ساخته وضع شریف را از زمین کرده و لذت پرستند
الکبر مستطیر سازد **چشم هر پیرامور نور در طریقه چشمه** آنکه میز از قهر خوار
رضویر باقابه لغایات سجاده سوس و لعل و لطف سیکان نظر و الامتوت
بصیرانه که در بنوقت که لغایات آینه و طولات مجاهدین لرزه
قالب توب بدکیشان و زتاب تو بهار سرش دم ستهها محرقه
ترین کالبد بد اندیش گشته سیف غایان مسول و فرق اعاد
بعون و مغر کوب مدقوق پیکار خضر ز جانبا زان معرکه ظهور گشته که
از بر سر درون در رکاب و الازنده اند کابریا خوش مزاج و
محتاج و وسبیل جو صلاح میکردند هر چند که آهنگار مدبران
جز بد فرخون خشم فروز نشیند و استقامت نشسته کامیشان فرخون
تجربت کین فریاد اما چون نزد هر پیمان علم صورت بد بر
جهان عرفی طیب حظور از اسباب حفظ تحت و از ادمه عرفی است

و از شیه غوغا طمان هسنامه عناد و فتنه کنیزان طریق مینک انحرش و لذت الله
لا یجب لهما طرقة غیر میله پندشیده از طاعت گیشان گنجان
جنون استم فایح لمار فح حیف و پندیدن و بارون بر صدق فان لم
یتغیر لکم یحقر الیکم اسمکم و یحقر الیکم اسمکم و یحقر الیکم اسمکم
تقصه و هم تل سف نماند ایجاب از فرقه ابدلی الذین یحقون
و یفرون و الارض بخر طاعت منظور دیگر و کوشیدن است مدیرش
برور ایجابت بغیر ازت سید راه یا جوج مشاد هر موطظ نظریت
لیکن ایشان میخواهند که بحسب عرف رفع این اشرف کرده
باز اعاده عادت قدیم نمانند و منکذب بیده الحمد بیست
اگر چه گویند که انوار کرده خدا یقولون بستم بایس و طوبیهم
نیر طبع آن صدق صداقت شجاعت و قد لغم انک فی حق صدق
با یقولون اما بر بنا کم و لا سخن عیسم و لا تک فی حق تمام یقولون لکن
ر بگذر حجاب از خاطر راه ممانند که ان الله تعالی و منحت الباقی شرف رفیع کار
الطایفه عاید خواهد شد و نیز صورت آنها چای عانت و یار ایشان هم نشانی

انوار

رضا بر خراب با دروهم مخالف شیوه حق کزیر و صداقت شاعر منشد
داشت که بکل ذوقه اللکر قطع کار لطایفه حواله بزم شمشیر تیز طویر
ارواح ایشان صد چکل شهباز شیخ خوزیز خواهد بود کسیر امور حجت
متقیر فرستادگان نر بود است که در انجمن حضور مذکور همچو حجت
فنا که بالدیار فان ابدل و در بار حرم ابرو حکیم بنده ایچاه اللیسا رخا ن بدند
که شمر که در باب انور ابرو هم ضایع و دستد عا نهم که چون
مش رابه از بطلمی نهم شمرنده و از وقوع اشکست که تصانیف استمانند
بجاسته مر و سر فکنده است من بعد زبان قتل م رو راننا زرد
و بشربار و مچلت زده که که از باب حمت را غدا به بدتر از ان
نیت و اگذار در بان علیچاه مخرو مستور نخواهد بود که طایمان
نام و ننگ را در معارک جنگ کشتش و کوشش بقدر مکان
در کارت اما بعد از آنکه چهره شاد شیح ز لیس پرده غف
جلوه ظهور کیند موجب است لطایفه که نفس و بط همان
سفر کار و در تقدیرات آنرا حیا نندارند نخواهد بود زیرا که بضمون

کریمه و الهام عند الله کتایش ابواب شرح و طغی منوط بقایید
تا نیکدات ایزد ادرت نه بزور سر بچه سحر لشر و با وصف اینمغیر
انانیکیه ذکوره از غیرت بهره در نذیزه کسنان اعدا سینه میاز
اما بطبعه پرداز نیزه خطر کلت سال و در قران تن در بند و شیخ
بر دشمن ترکش کردن تسلیم نمید بچو کجا در عصاره بر بر و ادر
از سر سیکر و نذ حرف شد که شنده نزار سیف قاهر و در محفل را
شتر ز زهره ها سپید اند و بلغا دهیکه در هر زخم میکن و نام کس نه
کالتش بگر عرق لغغال نیت از صد و چنین هرگز ما دام کجوات
در شکر خجالت و گرفتار قید همت بجهت مات را بر حیات رنج
میشمارند چنانکه از نظر مرقم الشمس است که سپیدترین لوار هر روز
آنکه معرکه سپهر باشک کشیده رو بزمین میگذارد و از زنگ لار و کر
بزمین فرود سپرد و هر وقت که رایت جهانگشای زر مرکز
لغظه لصف آنها رخسوف میازد و در شتر لاشه مار شتاب عمر بچه
را قرین زوال میند هر چند بنا برین معانی مذکوره مظهر بر شار الیه و ایش

که چرا شمع سها اینهمه سوزش را بر خود در وانه سحر و زرع شتر و تافته
ولیکن سخن در نیت که با وصف یکدیگر در زبانها در باب حجاب
منوع و از اوج سما و طلاله نام تا شتر بر خطاب یا از برای سیم عرض
عن هذا و را اسبوح شده بود باز بر خلاف سحر مان معمول و مظهر
اینگونه جبر و فضول کشته بابت به نمونه و دید عقل طریقی مظهر
پوید و یاراه رضا خاطر نار بر وقتی ارشاد جوید و در صورت
که سالک منبج صدر الامرین و تابع مدلول فمدنیاه انجمنی نمیشسته
طعن و توخ را سزا و در شایسته بخش و از ار میا شد حال چون
الکچاه در مقام شفاعت و التماس در آمده بود خوش السؤل
الکچاه انید فخر بان تسلیم از زار زدن او کتاه و بهمان توخت
سایقه بر امور و نهبتما ساحتهم قسم بسیار **عزاد در یا** کما
عزاد در یا انکه کاشران و اهل و عیان کما
عراق توفیقات بزوانه موفی و تبهات نظری استوفی
کشته بدانند که زانجا که بر کات عنایات ایزد ادر تیغ

فلک اسرار حال آسرا در شرح شهر با صحبت ماه نو و مویک سعادتی
را به حضرت و شرفش و در پیشش قهر نبویش سرش غیر بهر باره
با غیر در سختی غیر نور و کیشش قاصد و بلاد کبر و یک است درین اوان
سینت نشان بخواهف تا در زمان افغانه ابله بهر است را که در دم
شمش خازان غنچه فر و بهادران لار در درگاه کاشمیر استغفره کانت
من قنوره قرار بر مبدل و تمنا انتم ما غنچه کاشمیر در قلعه بهر است تخمین و توار
بودند و مفاد و قذف و تسکونیم العرب کونه احوال تبدل و غیره از آن
زیرا لا شریک الا در ارکان صبر و استرار تر لرزل یافته ز شدت حوج
بجان و زرخوردن رخسار و سنان با مان آمده مانیزه بمصون و ان
اعد من المشرکین استجارک فاجره و مدلول حسن العفو عند القدره لطافه
را امان و بوجیدن از قلعه بهر است فرمان دادیم و کشت بهر از خار
ایشان آنچه تا حال در عرصه هلاکت بودند بکار با خانه کوچ کاشمیر حرا
مشر و متفرق ساخته بمالک خراسان افسار و شهر بار خستادیم
احمد و لید بقاید تا شیدا از در قلعه بهر است میت و تمام درین نور با طوائف عقیقه

فشار

شد تا که بالفائده اشف و زریده بودند مطیع و مستحکم طوق امانت
و چاکر و تقوا ده خدمت و فرمان بر سر بگردن گرفتند و در ضل این احوال
که در انجام مهمام بهر است خزانان صلح و برکتان شد و در خراسان را غنچه
کاشمیر بوده بودیم کوشته علیا به محمد رضا خان بند اللور میسر بر بیکه
فیما بین او و اولیا شریعت عثمانی حسین فرزند یافته که مالک داشته
دران سمت برود و در کس برود و از طرف بقربا بش نفع داشته
در این اصراط در نظر با حکم شش بکاب و موج سرباب دارد
زیرا که قصد اصحاب استخفاف بهر از ایران بود که مطلق بان سپرد و چشمه و ان
ایمهد در ضمن صلح مندرج و مذکور است خسته اند و وجود و شمال مانند کان
که سئلید که در کار رتبه برتر وقت دار یا شیم بر این است حکم بر اع
و حکم مسئول عن رعیت یا در ضعیفان نموده است زمانه این را که در
مسلمین رافع و ماده فدا را از مزاج مالک دفع کنیم بهر سکنه
تقدیر قنفت برود و زده تابع ظاهر از دشمن و رفا جو خضم عمده
بیم بحول الهی و قوه امروز روزها دستیره دست فهاجس در حوض

ضعف به خوانان تو و غلبه زر دین بر شویت در صورت از لطف
کم نصرت که گوید فاذا جاء الخوف رايتم بين يدي الالك تدور بينكم
كذالك غير غير الموت فاذا ذهب الخوف سلقوكم بسنة مصادقة
على الخيرة صدق حال الشان تجلبان امر از حجت هر روز مندا طبع
غیور است چون سنور ند کور مغایر رضا صحای و مخالف مصححات
ابد مدت ضا قان بود لهذا العز امضی مقرون بقومودیم چون سرخیز شوق
طواف روضه ملایکه مطرف حضرت مهیلولو میزبان و مولای متقیان است
کل غلبه علی این ابله طلب کر بیان کیر صبر و توفیق اشکالی است
عمده تارک و مسائیر باشد ایش و الله تعالی بزرگید خیر صفا در خود
غیر و غیر کاید تا بیدار بر نذر دست سلیمان قسم ولایت در نظر این
سور الرضا علیه التیة و التنا حق کشته با جوش بر خورشید و خورشید و عا که بر
جو بر خورشید برون تا مر و در رنگ کوچ بر کوچ عازم کعبه می خوایم
شد تا بار کران خواهد و پیش که باشد و لا تقوتن لشیئی انی فاعل ذلك
فدا الا ان لیا و الله حافظ اکرتم هر دره فاندان لصدق بدرت

کرم زین

شود و صفت شخته نجف و کبرس که درین هر دو خبر نیا شد زر خوره هم
خارج و سنگ در سنگ خوارج بوده زر کویت حیت عازر و بهر در کویت
دیندار کویت ز اور لوی حضرت با بر خوار بود **قر که باب جلوس عباس**
میزر بناب تبریز نوشته شده که مایب در ایستاده تبریز
سپران و توجهات سپایان فطرا لغز خفا بافته باند که زر انکا که ضعیف
اسطفت و جهانبان مصداق توفی الملک است و غرض الملک حسن است
بر قبول فرمان زر لوط و تغییر و تبدیلی جبر پادشاه هر صفا و صدوقه
تغزین است و تدریج است حکمت از پیش است منشاه لیدر مربوط است
درین او ان سعادت نشان که بشمار و ملک الایام ندا و لها من انکار
بصحت سخن کار گذاران تقدیر اورنگ جهانبانی و سیرت و حکم
بذات احدتس عینیت که چون حمد خسته عمد فرود نخت نغز
سخت منظر انار و اتیناه الحکم صفا منظر آیات در فضا که تا علیا که
شخصی ستمش در کوی چون طفر لیر عین منیش و دیده و ریت وجود

امتش در بدو کارمند هم انور کرم جهاندار و مملکت پرور غمخوار
ملک و ملت را باعث و کشور دین و دولت را وارث شاه عباس گشت
صان الله عمده و مولد عن الحوادث آرایش پذیرفته رهسوار بود
دنا نیز بنام هم رسم مر آن قره باغ پسر پسر در غزه نامه جهانگار
زینت کرد خلع فاخره آفتاب مثال باغش ان و سر کردگان خود
حضرت نشان شفقت و ماسکه مبارک بزرگ کردید بی بدو حکم عالی
و خلع حورشید خون را با این تمام استقامت و ضلعت فاخره را بر آید
بش عشق بار و رسم شرف را زینت تارک انشا رحمته موافق فی الطیر
و کس تو مجلسش و سرور آرسته خلع سر کردگان را پیشان تسلیم و در
لزاره این عطیه سعادت شکر از در تقدیم نموده سکنه جبار در در انضرت
نقش چین طهارت و فقره سازد و نقاره ش دمانه را بلند آوزره و در طراحت
و هم را ازین مزده و پسند برترین مرت پاندازه کرده حکم داله را ببار
مالک آذر با بجان در دستد **قره کوه در جواب عریفه محسن مدرس هزار جوب**

ب

مدرسیان انکه محمد محسن با لقب مدرس هزار جوب از قبالت
غنیایات و جذوات تو جهات خطاطی تناسب انور رسید
بجهت بند که عریفه محسن نصیحت پناه میان معانی خصال و خوش طول حسن
عقاید و جوشهای رونق و ذریعیه همیشه شریک لطافت بر وجه کار
و کویه تکمیل شفاعت بر بنج و انچه که دیده و شنیده اندیس را کماکان دوز
دو مضمون و ششم اما کسند عاقبتی تدریس کنی انش بدست زبیرا
که وظیفه ایشان دعا کور و نیوک پسر و ذریعیه دنیا و زاده معاش
کتاب لغت محض در جامع بی ترتیب و در ان زمانه فضا یار کسند
بجفاقی و در وقت دقایق پیشان سپندیده است که انصاف انچه
در عجزه مدرسه افادت بنشد و انوار مصابیح انصاف انعام و زرد
صدای انصافی معارف در باضی انکس عوارف ترویج و کج
قلوب و بستمان غما برضای و عام نموده در لزاره انشا علوم نمید
و طالب حطام و میویه نباشند تا میفاد کن اسلم و جهه الله فو محسن
منز بصورت لطافتی و رسم تبر و باطن انچه بر موشی نوشته باشند

قسم آزادی کینه ز غلام که از جانب ^{مهمان} ~~مهمان~~ ^{کوشش} ~~کوشش~~ چون میان
 مراسم داور بنده پرور و برکات اشتاب بخاندان حضرت خیر البشر
 علی صلوات الله الملك الاکبر درین سده سده مبارک سلطنت را
 بر تنه بندگی و بندگان را بر تیره سلطنت و خورد و بزرگ جهان را
 در آن عهدا محکوم گالا بقدر شرف نقش پیش از عموم جهان بنان جمله فکر
 این درگاه را آویزه کوشش جان ساحه و کافه عباد بطوق بندگی
 این آستان کردن ازاد که نسیخته و بطنون حدیث صدق
 مشغول من عتیق مومنان عتیق الله العزیز تجار کل عضو حضور اسکن انبار
 عشاق عشاق بندگی موجب ازاد در کونین و محقر ذنوب و محاکم
 و رفیع سلسله رفعت از رفیقات سلسله عباد با بحث است کما در بوم
 یوحنا الکس با التوجه پیشد مانیز بر دست بهمت خسر و انده لازم
 فرموده ایم که همیشه طالب رضا رسولی و جوی خوشنود
 مالک القاب مطلق بوده قید بندگی از کردن بندگان برداریم
 و نیز در درگاه پادشاه محقر سسر خط ازاد که خویش را زیم

بنام

بنابرین قرینه الی الله تعالی و کفاره اللذنوب و انخطایان نام تمام سحر
 شریفه را در سلک احرار نظام و در زمره ازادگان حرریم خسر و بطوار
 و مقام داده نوس نفس اورا مطلق الغان فرمویم من بعد بندگان است
 نوزاد و عثمان درگاه آستان طراز اورا بر وجه محقر در آینه از بطنون ان
 نوزاد **دستار میر محمد علیک وزیر بهت** که میر محمد علیک وزیر بهت
 بداند که در بیوفت معرفی رسید که آن وزارت پناه در فخره است طرح
 عمارت عالیه و قنوه خانه و خلوت سز و مردم سز را نخته و اهاک محقر
 بر راه انداخته همچنان که تد سز او عزمه را بر دشمن شک که فوجی بوقت کنگاه
 او عزمه بر اهل قلعه شک که نوات بهایون ماکه در عاریت سز او هر
 در هر شهر و کور در همه سز او در یک همیشه خانه بدوش و زین سز
 زحمت و رنج خوانا به کوشش ایم آن وزارت پناه که اذنی جا کران
 خاندان است باوصف اینکه دورا بهر صدم محقر در سز او آب کل
 اند یا ریت بچه جهه و ریش تصرف در خاک آرز زمین فرورده راه
 در رسم خدمت را فراموش کرده است که لغو خدمت نیست محقر

او را چه قدیس که در شب حکم فرماید که در فرشتش حمد
و آیت الکرسی خواند و باره زمین ضرب و شتم فرغان بر دار شد
آخر او ریش میجوید و الکل در عرصه امتحان شکر خواهد بود در بندت
مشغول شود از رنجی که هر یک نفس نفس منصف دیگر چه کار کند
چنان که ناخوشیها بین علیجانان سر در آید تا رسد پیکر است
عرق فشایت که انبویه سرد او کشیده و این شتر شتر است
که از چاق هر برهنه از او بی هر کردیده بهر حال مقرر فرمودیم که
مشاورانها عمارت جدیده و تمام و اما که در در سینه هرات و
بجای دیگر که دیوان فطوفانه در آن که در آن کفایت باشد بفرستد
و هند میاید که بهمان خانه محقر و سامان محقر کفایت در آن که
را که در چیده است بر چیده اقله که حرف نمیزد و ضایع و خیر عفار
و سیاح مینماید صرف این دولت افروخته است نام جفا کیش
این شت همراه کشته است سیاح بخیریدن ملک و شکر اندازد
در قسم شش نامه فارس و بنا در کلید ابواب فتوح و سراج

الاول

سراج روح طراز اعظم نصرت و بهار گلزار دولت غیر عریفه که مشهور
و قوع محارب فیما بین آنجا و در کیم خان زند در کلون آباد است
باشن مورالیه و مثل دو سیکه شستن ده دوازده هزار نفر از شکر
او با سر کله کان اعزاب و فارس و بنا در و انوار امرو با معدود
از هر که کارزار و بدست آمدن جمیع اناشاه و اسباب و تو جانده او
و متحرک شدن در سلطنه اصفهان با تمام ممالک عراق بلندند
مالک الملک به استحقاق سمت تحریر پذیرد و در زمان فیروز
و همسنگم در فروز و عشرت هجرت اندوز تر از صبح نوروزی نظر
خویش دید شتر رسیده در بنا خرخر بر و در شطران این لطیفه
غیر کتف و زینت که در دولت از آینه دلها زد و در این قطعه که
بخلاف آینه تس رسیدن حالت آمد **خبر شش اصفهان آمد**
بر تن پروان روان آمد **بود غم مونس فرج مجور** در زمان
این برشت و آن آمد **در حقیقت این عریفه لشکر عریفه که سیما**
پیش کوش فرطه از رز مخالفین هموم پر دخته و این مکتوب کتیب بود

که صفوف سطورش کرده مکاره را از اقامت متلوب براندخت
هر بخش طیفه نظرات تیر و هر حرفش از روز به شرح تیر سینه اش بود
که سر از سر کشن رجه و هر کوشش دلیر که قلب دلاوران را بجز قضا
شکاف از نام دریده هر نفسش به یاد در که تداک بشید و میدان
صفحه خرامیده و هر کلمه اش به یوان که از جو ایر حروف سپرهای
سیاه بر کوشش آکنده لقیکن کرد و غموم رو با آورده گاه درق
آورده که آتش زنده و قدا صفت در زنده خور یافته اشتهار شرات
شان فرو نشست و سرشته مقدار مخالفان ستمگر و بر خوانان دست
اب مدار بتا شیدا لهر زهر هم گشت رومر احوالچه سفید و شیخ سببش همیشه
خون زرد کوشش سیاه در دن سرخ با که آنچه حق کوشش و کوشش
و مردان و کوشش ایط جوشش و تدر و فرزانچه با لفاق خوانی عظام
و دفع غفلان نفاق کیش بعد آورده لوار سینه کیم سر بنیدر در و دهنا
از هر جسد و بخوار الدین لعلون القلمات ان لیم اجرا حسنا خوردا
ایر بر و فریب خنده امید در دست که بعون خداوند کریم کریم کریم که کیم لجهادنی لکورت

دلاور

در واد فرار و بود بر کشته شکر سید شیر کاران خونخوار کشته
بر دفع آزاد و بس عجمیده العالچه هر روزه شکر نازه قرین دست
ابدینا دشو **عریفه که از جانب شکر نوشته** مخلص پر با سر و در از سر
ضیاء ممالک لرامیدار که در لستیکه طره است به ضمیر کوشش
شکفته حوادث زمان مانند جبهه شکیں میان خطا صحن چشم گرفته و مینه
طبع افلاک سیر از غبار نشانی سیر به لفاق پیشه و کرد و انکیز عوالت
چسرخ غدار اندیش چون صفحه عارضی از خطان از سر زنگ المیز
بوز زمین نمیز و ممالکات هنر در خوشان کشت که کوکب پیمان از سر زنج
غبار آتش غمضار چشم زنج کوشش و از طراز طرز دانه و بنده نو از
موغوله مو صر سیر لوجه فرمان کردید عارض بنان چه کوشش از حسرت کوشش
خبرش چه کوشش در خون حنفت نمیز ز تمیز که میده شفاق بخون و غنایت
نامر لفتات مضمون که نامزد این بنده چنان صفر در شده بجز کوشش و حصول
بخشیده سباب مبابات را سر مایه و قامت مطلوب براید کردید و لایز
یکبار عدد از مسکوک انیم درخش که از فرزند چه کوشش کوشش کوشش

سکندر توکت دار و درایت فهران محموده لرض با طول و العرف مظهر
مصدوقه انا جلنک خلیفه فی الارض سلطان البرین و خاقان البحرین
ثانی اسکندر خیر القربین فامن امان النخاقین پادشاه اسلام پناه
حکم و قارث هشت نظر الله سلیمان اقتدار لازلن تقود حکامه العتیه
عن الاقطار و الاضار موبت و حسان شده بود یکصد درخت طیار
مجموعه که بدقیقه یا بی طبع و الاکثر از سر کار عاقبت مدار عالی اجایافته
بود بر پشت حضرت وزیر مکرّم و دستور معظم الحاج احمد پادشاه
بعداد و مهر کشته از تاثیر کسیر عطیه بهیه صد یوانه نقد نریف وجود این
که بر وجود در دارالعباده همقد طیار احمد حوزه پروریمار قشاب افان تاب
مرحت خسروان در باره این منبه چمن مهر انور سکه بزرگ کرده و در
سینه همفانه که طعنه بر عتق سعد بنید دل خلاصی منزل در فضا سینه ز
فراطک طار قامی کرده عقرب نواثیب از رغبت آن مانند مار
بر خود چیده زبان مدحت پیمان از عین عبودیت سعت و غنم شک
کذا در این عوارف عظم بر دجنت و ازین مواهب بدر برف فرق افکار

بانی

بر چو بیخ و دوار او خجرت انشا الله خدایا که مژده فلک بقدر کامر عیار
کواکب شجون و صورت در آرزوی لایق و نواقب در محازن سیر مخزون و
او در زمان بد قایق و ثوانه سوسو و چرخ کردن بزنجیر کوشان
مر بولست کلید فخر این جهان و مفالید کوز خرم مکان در پید قدرت و قضا
مکت علی حضرت شاهنشاه نظر الله و ضمیمه اسلام بواجای سعادت و تبار
عالیاب عریضایم و قیام عت بپوسته بیک و بموجب امر لازم الاذعان
بما یون با لیا صلیطه خان رفیع غایه کلفت و مزید رسم لغت نموده
در در اسرار بغداد از سایه کربان محضه تصور اندولت انب
و کاسپان نعمت پیمان رعنا یات سلطان سبستان استیتمه الغریز
خجسته در انعام و تمکید امر نفارت و تشدید اسل مسالمت
الحجرات رت **عریفه که از جانب میر احمد بایگ پادشاه**
و قضا محضه و لایزال **عریفه که از جانب میر احمد بایگ پادشاه**
بعضی میسند که در کشف مریدیه هواخوانان چشم براه
و مهول محضه نظیر و شمنی مید کوشش بر آواز استماع اخبار حاجت

پرورد آفتاب نوید از مطلع آفتاب میدیدن آغاز نموده
و چشم تمنا را چون ستاره سحر روشن و رحمت خاطر مخلصان
را از کشش رگها رنگ گلگون مانند روضه دارم کشش سخت
اگر گفتند جانرا که گرامترین ما بپند بترست به نشان این شده و کشش
بر نشان روست و اگر در این بر سر درون را از نزول بروش
سردیست المعمور خواند بجا چون دل نهاده منزل را پیشه ماسول است
که بوسه بر او رک حدت عا نماید درین رگها ز ابواب سلامت
بر در و خرد کشید و نیولا که شاد شمع و گشت از نور شمع غیب
صوبه نما که دیده و نیز در بازو سر تمامه والا بچیره دست که در کنان
را چیده هر گاه لشکرانه این عقیده شباب عنایت در عالم دره
پرورد و هر گاه که بر بخت خوب سیاه و بخت و چشم بیکم این دو بخت
را که در هوا شوق خدمت عا سیاه در برقرار است بو خوف
کشند و متوجه بجز اطفال عا قالی بر سر کردن این ضعیف را
بخدمت والا بنده خاشاک بدیاری اند از هر کس بنده نواز بر تو بخواهد

بر سر که بجز زوشده شده الهی تا بن آدم را زنده است اشخص
آدمیت زنده باشد بعد از مدتی که ساقی هر آن جام مراد
را بدوش آورده بر باد کسان مصطفی لایق و جود و نون
سیکده اشتیاقی همچون زنده نمیشد با بلوغ رفته که امر که بر خوش
میگردد حسرت منت که اگر شت بایت که از آن عارفه دفاع
بماند حسرت نشناخت طاکر دو میکن که زنده ای که حرفان بنگار
اول الدین در دراز راه سپرد در در هر رهنه بر پیش آورده
با دعا بر این که زیر کاسه نیم کاسه است که در بر سر زنده بنگار
اندک شکرسته خاطر گشته با در لب شمع مضامین آن خواب غم
در بهر الم دره سحر شکر کوه رسم انجمن اتفاق پیشه است
که هر جا غریز بر پیشه بر این چه بکنند شکر سیاه بوسند
و عادت انعام و بهر است که هر جا شما دو زمین بر سر بر سر
ادکرت شد این را در شکر نام نهند با بهین سخن خوش است که
که بخدمت بندگان والا صاحب خلق حسن و در سوره جوهر در شکر

۱۲۱

دست و دشمن است سابقا معرفه در باب انجمن نکت
ذیشان لیسان نوشته شد تا اثر و عدم تاثیر آن با حضرت مقلد القلوب
و حیواته کجایش بهر زشت و خوبت زیاده چه نویسد
چند که تصاید دیه و
و غلیات مشهوره و غیره در باب عیانت وصول و کجایش
انسان در قوم سفینه مکان باشد پیش است انجمن و لیسان
انجمنش غیر در جو مسخر کلام در سیاق روزگار و مجموعه اجزاء
با هیئت مشحون بدین معانی آید در هر دو یک معنی که در لای شایسته
انجمن سیاق مسخرات افکار که هر بار یا محافظه معجزه رسیده
پست بدیش را که در پیش هانت مطرف کرد جان بدایع و روح
لطیف است پست المعجز میخوانم و صرفم را بر کجایش نم و بهر شعر
را که در چهار سیاه نهاد که هیئت طلبان مرد و غیرت پست حق بیگویم
و از نو بهار سخن بر زمین است عرف محبت از چنین حرفت نم شکلگی
طوطو کجایش جویان خاندان کیم را روشن نموده و بسیار لایح التور

بدرستی

سپاسش شریه و منزه را و اله تحقیق فرموده اگر چشم و زبان بیدار
با مانند غلب هزار و ششای شوم و محضش از هزار یک شواکم کوش
و در مقام که زبان شعر ما بر چشم شود از ابد بر معانیست صدر
ایش را از حیرت خسته شک میتوان شگفت نازک خیالاتی که تبار
و پود معانی با یک در برابر آن اشعار کارخانه شعر باقی دا
میکنند گمان در برابر جناب میگیرند و حرفی آن که در پیش آن
حرف حرف میزند حرف خرفا در جنب لای غلطان جلوه
سید بند المصرا آنچه غایب نموده و بند همه پست و غزل لای شایسته
را با رسال قطعه مذکور میباشند که بقطع بر دوشش نمنا مرغ
زبان کوشت انجمن میگردند زیاده چه نویسد **انجمن مولود**
نمونه از انجمن چند آنکه یا قوت را در کان از
فیض صبغه که در حسن منم که صبغه قرین شادایه و بهاد و لیومر
انجم در مدینه خضر از یک پذیر صفرا قانع کوه باشد در خرد
از فتنه غم خیمه دانه اما نظره خون و چهره حث دکن نایح

بارج و شنج بر یک زرد مفرور باد بهین میوه سبنا سر
ظفت و اینها غنم مفاوضه شریف که یک بسیار خاوه از این
سودت اشکاف و با یاد لجه لاریو زرد و راه در آنجا نشسته
بجو غرور جو کشید طبع شوق سرشت را مانند انار خندان خست
و بر یک میوه صفا شکر نمکها بر سر ایام حسان کردید مبد که
بروشی مرام مخصان پیر با زرها حاصل مراد است میوه با نرسند
ساعت بر خوردار و کامروا باشند **تاریخ**

شب یکشنبه نهم ریح اولی است از انضا سیزده ساعت
و در دقیقه خمر و زربین گناه آفتاب بدرالمان حد کو که حاصل
و عدول از جاده استدل نمده آغاز زیادتی کو و موسم بجز
غزور بها کشته بد مجنون سر شورید که بر آورده و در حق خط دماغ
یا دست شنبم از آن کس عرق فتنه کشید که بر سر کفزار
میدر نهارد رنگ رکبت ابواب کجایک سر و سبک ابواب تقریر
بر استم داران شکوفه دسترن گوژاند و سخنواران هزارستان

از زرد ابواب

از زرد ابواب انفا سبم غنچه نمش شد و در بار است که سبند
از زرد ابواب و در کل شمال خفاف بنداد در حضرت سبنا
ریح لجه شنج و بر یک سبب نهند و کنکب و از ان اشجار و دمان
کلهار با نکت غنچه و جویش شنج بکنکب کشید و در شان قوا ز نایم
بزرگان خنار را بر فلک کشیدند و نجان اوار نیم نور با روش
نکست را از دارا و کینه قره قره کردن نهند فاخته را نجان
نکندند در حمت سبب شنج را حوت خه کردند و چشم نرس را
از صدقه صدقه بر آوردند اشجار طرف جو پار را از سبب موج بر کچر
بر پانها دند و از سر و بار دار کله منار را در رسته خیابان
چمن تر تپ و او نند پار رسته کله کچر و سبب سبب و در
قوس ساق کنده بر پاشوش بدوش در مجلس کله از نشسته و نند
کلهار شنج را بر تاش حوت میسجان من مریم را چون ز نادر
از کله کشیدند حمت کلهشت بسلمانان کلهار حوت کشیده
نوبهارت و شعله ناله مبد لاله را تاش کجان از حمت چهار دستار

بر آید و بسیم که شکر در هر نفس خوارا چه گناه گذشت
که در کمال غایت از این سخن رفته از آن چو بگویم که کینه شد و خون لاله
و شقایق در هر گل زمین کینه از آن غم غمش از چو بگویم که کینه
گشت و چون سپهر آفتاب طاقت از آن گشت بد و لطف خفاف کینه
و کفر مناسبت و در هر زاید که آن فرزان باغ چنان گشت کینه
بر آورند و تو در جهان صبا کینه با کینه کفر را بنمایند که کون گشتن
از سبزه و سبزه که دشمنه و خجسته بر آورند که کینه کینه و خجسته بر آن
بستن جوانان را با حین و نوزاد کان کلما را بستن کینه
سر بریدن حسن نوزاد در خارج سپهر کین با طاعت کینه
القضا یافته از آنجا مویک و الا غم شد مقدس چون کینه
را در ارون و اوضاع را در کون یافت کینه زهر اکبون کینه
صدا داده و صدا نه با کینه و کینه و کینه کینه با کینه کینه
ایران نیز سر کینه بر آورند و کینه این امور کینه کینه کینه
و از طریقین اسباب کینه و نفرت آماده گشته حرکاتش

انچه

در نظم طبعیست و در راه مردت بسته باب ابواب بنظر حق
ممالک را که در محکمه حساب خاطر میگردند چه اندیشه روز حساب
در مقام مواخذه ایام اخذ و عمل در آمده بدون این که از جانب
تقریر و حکایت یا ادعا و شکایت واقع شود آنجا است را که در ولایت
در ملک چنان گشته که قضا سر توانند خوارید از پارت کینه
از ناخن بر سبک کردند تا آن پکنانان سپید و پاک شده هر کدم
ده الف و پست الف که هر الف جز از آن باشد از دست چو کینه
شکسته سپاس خود نوشتند اینده ضرب و عقوبت بر ایشان
شد بر سبک کردند تا کستیاران و احوان خود را بقلم کینه
نیز ناچار آنچه از خویش و پکنانه و مشهور و مخفانه در روز دیک
و ترک و با حیک را دیده یا ندیده ستمش را شنیده بودند که کینه
بقلم سید اند و کار کینه منجر شد که کینه با کینه که چند روزم آن کینه
کرده با در زان بوم ویرانه غلت کردید و بجا آلف اوف که اگر
اوراق دشمن ز زمین معادله باعث غیر این میکرد و حوائج میکردند

و ضرر که بقدر وساطت شد و از بر بار دنیا بر پیشه در تمام لحو الفبا
میسازند و بیکسین در اسم در کمر که در سفر موقوفی نان خشک کماج خمیه
میجایند و در سفر بر آن نان شب بقربی محتاج بشیم سفید کرد و بسبب تمام
لویس میبندند اگر همانا اصد در مقام آنها در آورده از قبول آن کردن
محمدی فی الفوطن بگردش میخیزند و اگر بر است شهادت با دستها از
القرینه الترتک فیها دم میزند در دم شهادت که حدش نیست تا ند
پس بایست از خوف جان در صد دستیم و رضا و متعرف بگناهان
بعد از آنکه تقصیرات ایشان در در القرب تعذیبی که بر زمین علی الساب
کوش منبر ایشان را قطع و چشمها را نشاناکور کرده محفل آن شدید بر تقصیر
الوجه بوجه روانه ساخته محفلان نیز در کوه و سهرران و کوه که در چاکر شد
در او کینه ز رطلایه میگردند کسیم تنازرا بعت فقره بوفن پوست از تن باز
میگردند و خوشی طبعانرا بهمانه زردار را مانند قناب بر فلک کشیدند
به کس که چون غنچه مشت زرد بودند بر نیک کمر جامه جانش را پاک
میزدند و جگر کباب سرد سالما پاک قیاس قد کسبند در میگردند
بنیانی

بکشش زره جفا از پایش در آوردند و اگر پکنان نقد جانر العباد
مال تسلیم میبوندند باز نکالت از بر سر ایشان میگردند که درین حواله زور و
ایشان همسایه و زرها ایستاده و از محله محکمت و از محکمت بولایت
هر دو دست دست بدست سرایت میکردند کس تا این که در نیکویش
میداشت که یکپنرسست و تا کجی خانه جانش را میگردید و در نیکویش
نخستین و آن را از نیکویش که از پیکر است بهیسات اینو حوجه جمال از کجا
بر حوال مظلوم پادشاه چگونه بجهول میبویست عشق نابصورت برادر
فرستگت بعد از آنکه لادصول کشت اینو حوجه معلوم را بر حواله کجا
میشد بکن با در کجا بر دایم از لطف نخورده بهر در چوب خورده
بجهول تقصیر آنچه حوالجات لیدر و سر عریضها حصد و حقوق ثابته دیوانه منظر
کشته با با هر حرج و ح چشمها را بنایا بنجر و مقومت بر اه عدم روانه
عین حشتم ایند فخره امت طمع کار و از خد معلمان و عظامی معرفی در
در آمده نوبت ابواب از فراز با نام امایش که منته کشته این
را از ایشان بخور شد و ایشان هم همین بنوال در زیر چوب

افترا از بار خور و در بزرگ بعد کونند شاخ و برگ مرز است
 و همه نظر از غدا بجز راسته باید بود حق کیوانشان بر سر کس انوار
 دولت مثلث بنیان ساحتی که آنچه بنیان الهام بیان یا کمال
 و صیرت جهان است سکنندت و انوار بنان با سلام بصدیق و حسین
 و آخرین آن ناره کار سحر آفرین نعمت سر و نوای پر دازد و ما
 بنطق عن الهوا ان هو الا و هو الیوم یوم یوم و هرگاه العیاذ بالله
 و مقصود از او امر عتیبه واقع میشد ایشان پناه مراند آمدند و حق
 است به تعریف غصه در خط و حال جمال دلار است به عقابش از خود
 بر نیک نیز و نیز نیک ساز میرد درخت اند معنی از این تقدیر
 بر سبب چینه طفا حرارت غیظ تا در نیک شسته تا نثر و بدو
 بگذر استبداد و در چند نفر بزند و در نیک و سگان بلد در بیان
 نقش جهان صفهان آنش افروخته حوشد و در دهم حرم شسته
 که از صفهان حرکت کرده بجانب خزان مر آمد بر ملکیت
 که در درمش کوه من در نیک و دوس را و در صفحا سکنه و تربیت

درال بنی

دران ثنا انا فی شمسائیر سر زاری عمت باز زدند و در شکیبایی
 یازدهم جماد الاخره ماه مهر رسید و شفت در منزل فتحی باد و در نیک
 خوشن محمد خان قاجار ابرو ان و سوسیک ابرو فرستاد
 و قوجه یک کوند و زلفش را در درم با شاره عیق خان و محمد محمد
 صالح خان قرقور اسپور در و محمد فیغان فشا را در و کشتیکو شایر و محمد لار
 همیشه کشتیکان که پستان سراجقه دولت بجهت نیشب در سر ابرو
 کشته پاوش هلا مقول و میرا که از سریر جهان غر کچند در میان
 از و کور لب طفلان حشده **و پانچ کف که بارش هر مقام میرا کوشند**

شده کلکونه حمد که غدار غدار ورق را بر پاتین
 و جگر کلون نماید و غازه شکر و حب و شر و دس دلار و صفحا
 بر نیکو ترین صورتی آراید سرا در جمال جمید حضرت فر اجماع است
 که هفت آسمان در عریح حرم معشش شادیت هر هفت گزده از او
 مهرش تینه طلا در پیش از و شرف آقبالش در سر و بدزنا بان در نیک
 قدرش دلبه تر طعنه است در پرده از شب اختر نما و چون کوه کب کب نقده

باش در رو داس کله در زرشک در بر شک پز طرسه یسار لبر زرشک
کش نشانه کش صغ پشال اوست و رخاب شفق و سفید صبح در چهره
کف صبح او جبهه نما از غایده نماز ماشقه لطف لایزال و صید کر عشار
نوع دوس مهره در نظر عا لار و اق سپهر صبح برابر ایش بر سر
طشت سیمین افق مرشد نه در کفاهه سازد محبتش هر شام از در کیم در خور
طبق طوق در و کو هر بر ستم باش بر فرق کو عب تراب تراب
مرشد نه بر سر مجرده شیر و شکر فسر از تار شغاع کله ریزت
و بر طرف صدهو حور او شان فلک از فلک شریا عقد آویز صورت
از آرایه اش زک زین ز نور و عیش سیمین زرشک دیکو کجبه و
و کیوسر دلبرفته خور جهان پشیده و شطه اجنه اش زرشک لعل
بعضا برابر و سیما لاله و سینه نور و زرشک سیاه شرب کله سینه
بشیم ثواب پسین و شوکر کشیده مهر انور در کف فدرش کرد
باش برست دپاوه ماه روز زهره سپین ماه در آنج شهود لاله شکر
را ایت هدیت ز پاکف انگف از زرشک کشش خا طوفش نشسته

دالانه

در خضابت و آرایش کر مکتش در لایر سپون چارم کف زرشک
آشاب از دواج آب با طعم با اقیات سفار از لایر کفک کفک
اوست و اطفال موالید زرشک نیکم زاده صفت کامله او صورت
صغ بپیش بمبداق صورت کف حسن صورت کف کفک نشسته میوه لار و کور
و انات است و چهره پر دار فیض منیش بر قع کش زرشک لایزال
محبه عدم الذر کفک فنی بطون اجنه کفک خلق من بعد خلق زرشک
نشد در قصر مقهور سیلاج و کدخد خشم و روح را عقد لار تامل
از دست و در عرفات مناظر و وجه خطا لرعبه حسن صفا ط لار در لطف
جیمش جو شیزه هر کجا هر ناخفته کله زرشک زرشک شربت هر در
باور صیوه شیر زرشک اقدان اشجار را پرایه رعونت زرشک در برت
و عنقه دنان شکوفه و زرشک را راجا در عیب عصمت زرشک در سر پز ابر
انگند قطره یوریم ز صلب آورده لطف در شکم زرشک نظر لؤلؤ لاله
وزان صورت زرشک و بالانشاد در لطفه را صورت چون پز که کفک شرب
آب صورت کر زرشک سبحان الذر خلق الازواج کلهها تمامت الارض

درین شهر و تمام عالم و آرایش بر او شش و ششینه فکر و زور کردن
 و کوشش خواند معانی بکر صیغه و گوهر کز آنها نعمت و منت حجاب
 عالم است که بر سر است که سرخ رود و کونین بغازه کارش طه
 شفاعت اوست و نمون عالم و تولد سخی آدم از این عدم تظنیر
 حضرت معتمد الطایفه او که بود ذات کیش فریبش
 در آب و نادر است در آن بحر و لوم غریب و غنم نور پاک
 و نیز تا بناک بهین فرزند مادر خاک و همین سالاد همان آنک
 سید ولد لوم و کشت نبوت را شریف شریفترین بی تم
 فتم الا نشپا و سند الا صیفا علیه صلح اسلا لار کا اومن العیما
 اما ما دام الا نشان زو جا و الیزان بدوران خضیضا و دو جا
 و تحت تحیات صدق است در و رود درر نامش در بار
 در بار درار در لویه فلک خفاقت و دراز طره صلا سالت
 باد که غر و شان ذات مقدس شان را در عقد و است در غر
 کثیر فرود ماه در حرم سر ارجال شان کینه کینه قهر سیما م

با دلگان

پر دلگان تصور حکومت در صورت دار صورت شان در حجاب
 جمله ششینه و آزادان مردان طریق بند کشان است و حجاب
 شروچ جو رعین زال شرت دنیا که اتم الفاد درست فته زا و فو ا
 است خانه بر انداز دست نفوس و تیسیدایش را مطلقه است به طه
 و نسبت ذات ذیشان ایشان غنچه گوهر کف شتاب و
 بند همین ماه و تیسینه بنور مسج و طوق طه شمس و جبهه زرین
 مشترک و کل مکتوب برج و باره افلاک و با کینه و غنم بر سر و
 اتماب غنم در حق الصداق الدین هم درار در و ازار در
 الله همین و کاشف الاستار عن وجه ضراید علوم الادولین
 و آخرین و غنم غرض از صورت کفار این لوحه و کث و چره
 آرا این صفی سر کشتا که از حسن بمن صفی زن لوح حسین
 خوبان دلکش شوش و از معروف و نقش رنگ سر ما بر خط
 و فل حرف حوران پر پیش کشت است که چون و طلا
 منحصر ذات خداوند صدقت و فرودت شریسته یک ن

کینه چو زج اندر لید و لم یولد و کمین لکنوا صد و قوام شد تری بنا
منو است و اتفاقا ملک بقا بدعت مر بو با چنانچه ابواب است
افرو و زواج را کباب و قبول علت و معلول موجب حصول عقد
از دواج است و شایع صورت الی شری در قول مزاج بقا باده و آده
قابله محتاج کبر قوت جبره در این خانه چشم در پس پر دوز جبره هم
اغوش مردک نمیشد دیده بدیدار قره انیس خوش روشن نمیکرد تا بپزد
مشکین نقاب شب درین کهن قصر نو این پنجابی ماه قرین نمیکشت
مطلق صح صاف و راد کنار میکرفت ما دام که قطره از این شایان دریم
صدف قرار نگیرد مریم را درش هوار تولید نیاید و تا خورشید
جهان نما از اوج سما بجزه کمانتا به از صلب صدف که عطفان
وزر بر نشان صدف در نشان نژاد نهال تو خیر را بدون چون در بر نشان
نمونه الفول خوا که لطف معذرت نیست و پدید قوه مولده کان حیات
از مکلف بطون جلو که هر صدف غوطه زنه بنا به این معانی در آن
کشت هر سه لای آن نه از زلف از زلف لیز زکای برسم تبان کفر

بشای

لب بر پشت انداخته و نا بهر سبب الوجب صریح است که اخذه شک
شک بیشتر تا تیر میخیزد شب و لغز در شمش چون روز جوانان ط
خیر و روز بخت اندوشش مانند شب و صدف غوا از دست انیس
قبه حضرت انداخته تو ایت بهم سیریکر زنده و سیارات محلی در کفر
زمین فرمش کشته زینتی تر و ناخ نشسته بفتد از نازبا عد کتیه
کرده و یا همین پس از دل برده کفر از ناز بر نهال خفته و
من بعد از آن من نه گفته غنچه طرک مر شکفت و ششم بر سر نقد و
کفر در میفت حسن یوسف چون حسن یوسف عزیز زلف
عروسان لبان زلف عروسان دلا و زین صوبه بر زلف زلف
و درخت از لو بچسبند که استیاده و خر و شمش و نوز از بر نم
بجو و سرو باصول فاحشه ضرب رفاهی حیا ریمت نشان
بر خواسته و بهر مجنون لب است فصول بطره مطرا در بسته کفر
اشن این آتش مر از فرحت ولاد از سیاه و ناغ و ناغ این
میکرد و با با دیند و نسیم از بر کما مشخوفه لغز میر بخت در نامه

از زشتی چو صفت شاخ نبات در انجمن چنین سجد کلبین زرد و راق لطافت
خمیر آتش برک می خست اجماع ز کرم خست تفرک کو تو تر مت
میدو مرغ شبانگه شام می خست فاخته از بال خود فاخته
مرا ندخت و طوطی و سوس زشت سپاسمان ملون مرا فرخت
طوطی طوطک میندود و بید میمان بمبان میوانت آفرین طوط
بر بلا خوشنوا از لجه و لحن بهر مغز نایک عفت از سزا سرور لجه
و جبار از جهور خضر و شش در خردوش لجه و قز ملک در خوش شو
غراب امشول ذراغ لجه و نوار چکا و ک شور انکس غزوه باغ شجاع
بلبل مرغ با بر سیکر و دغندله غنادل غنا بهر میرد شغده آواز
جو و نواز آن قمار آتش بجان خود قمار مراند خست و نذر
از ضیف نفیر و بمقار نقاره میند و غنچه مینا غنچه بر چرخ مینازک
مرا غنچه از فرط میمنت جغد در کوه هما جبهوه کر لجه و زر قبال
همایون هما را بر این سعید سعادت در بر عروسک باغ کوه
تقاریر بر بالش بر تیه کوه و لک لک بالک لک سرور لک احمد کای

بیت

پایسته است در از نموده کلب بزبان در زلفک نواغانه میگردد
و در کلاه نشا طبره میسپارند کوه سب سبکین خارا در بر کله مالک
عظمت و شکوه دامن بر کز زده شیخ با ز سر میگردد و چشمه سار کلب سب
انگین پوشید ز زکشا ر زو و نیرد و ماورا التمز میخواند در چهار کون جهان
فانون تو سر ساز لجه و در چچها در جهات سخته صفت اقلیم از خون
سرور بلند آواز و ز فرط کمال غنا بهر نفیر در چهار کون جهان در وان
مروارید از فرشته و از اوج نوار بهر نواز در کشت طاقه سب جهان این
جستهدی و سرور و حسروانی ساز و او نقیر نواز را نوده و لها از
نقارات نسیم و ز زشت کلبک شاد شام جاز و مزاق زور غزب عجم
مخالفین ناموالف در استگشا رونق مغلوب ناله شب و آه
سحر و خارج آهنگان مقام تر میوی کنان در دایره حیرت حیرت
کوچک و بزرگ صفهان ترک و تاجیک نیشابور ایپاتا و نهارا
از فرخ روز برشته ناز و تو مغز ان کوه خشک طنبور سب بناحق حیرت
زن سینه حجت طراز دما ساز اوج و ضیفی نعمات زیر و بم بود و حنک

نش ط پرده در خشم کوشه نشینان فی و نهما و ندب ان عشاق و محبت
ایده طرانه پر دازند زمره سرور و در موله بندان زاید و تریز از لوت
کیرایش و خیزد الا مقام در هر مقام مسا زنت ط و جهور زرتور سنج
سبب و در چهار صفاخ سسر کریم سماج دو جود و مکرر خواله سرفرو
سرلان و کیش رقص نقش دلها رینیا و شان لب تکه کفار و لور مجاز
و بخت نونه نلک بساک و سبک و نوازا ما جهور و کور و نیته بود و کرون
میرسید و عشره غیران کهنکاشه و مقام غیران آن کهنکاشه را در و کاه
از ل و ابد کوش ز مانه نشیند و خود اهد نشیند خون در ترک ناک
در جوش سوز و پاله با دختر زرتهم آغوش ایان از دست نش
سبب غلطیده باده در خم فلان خم نشین بو صاف ضمیر و کور کور
ساق بعین ساق شراب اندر حمر و در قوار بر جوش خمر کاند جها
جو زمین را ناز با بر آسمان بود و کله کفاح منخرط و در سوط عقد سوط
سخته فلان بالقاب نهان را نش پیر **سسته** ۱۰۲

نوشته‌های دست‌نویس در بالای صفحه، شامل کلماتی مانند "عرب و فارس" و "کتاب منظوم" است.

تجدیل در بیان لغات عرب و فارس و کلماتی که در کتاب منظوم و منظوم
صحت نوال استعمال شده اگر چه نظیر از آنها ذکر لغت و در
همگناه تر و ک است اما چون در اشعار نواله دارد و ثبات معنی آنها
محتاج لبش است لهذا شاهد هر یک را بد کور ساخته تمهید خوشان
الاطناب بدون تمیز شود ابد بیان مینماید **حرف الالف آب**
آتش نمکینه است از شراب **آباد** چهار دارد اول محور و نیم خوش و نیم
سیم نام خانه که چهارم آفرین **آبادان** محور و خوب و خوشی
اخیر در میان آنرا که هم صطلح است **ابان** خوب و خوش و پشانه
آدم است لکله آب **آبش** آبش را که برک در شان **آبک**
آبکینه شیشه **آبوس** در خمر پوشد سیاه که چون بر آتش گذاردند بوزن

آنجوسی کنایه است از رنگ سیاه آبی بمریج آباد کنده و بقا
آردو بیخ ذال آتش و بضم هم گفته اند **آردج** بالف و فتح را همه مفرد و بند
سد کابار و آرد رکت و درت و نور ز سر و نو از کوسن
و نام شهرت از بخران و مطلق و در عیب و در قید و مجرد در باشد
آردوه مجرد و در علاقه **آرد** نام تمام حضرت ابراهیم علیه السلام است که است
ترش لجه و نام هم **آردم** جایا و شهرم و بزرگ و عزت و تاب
و طافت و مهر و محبت و غم و اندوه و عدل و انصاف و ظاهر
و بخار و ستم و راحت و مهر و غضب و تقصیر و کنایه و بخار و زار
که آشتن و پاس خاطر گناه بد آشتن و نام دختر خنرو و پرویز هم
آرش درگاه **آرش** چنانچه در اول تجرع و آشتامیدن و بیم خوراک
بقدر حاجت سیم نام و لایز ما بین مشرق و شمال بگاله چهارم
آب برنج لجه و بر که طبقه فو قان و وقف خانه لجه چنانکه مذکور شد
آخ از ابتدا **آمین** با کاف عجم بر وزن آیین محشو و انباشته **آفت**
رند و خوش خور **آخ** خاک نرم که بلان است نه گذشته تیر انداز

از

دلش نه تیر ارم کونید و التی که بر ز بکلان بدان زمین را شما کنند
آمو مخفف آموید است و آن رهویت که از حواله پنج و بخارا
میگذرد **آن** بمریج حد ما بین مستقبر و نفا بر سر است که در حشر
میباشد و تقریر است و نیز اسم اشاره است **آورد** اصل **آورد** است
آورد بالف نشانه است که از آنچه بر کاغذ و قماش زینت **آورد**
قصد و عزم و نو او لغنه **آینه** آینه فولاد که در روز خنک پیش از
آب بنده چون در چوبیک از فرسنگها مذکور شود و احتمال است که
در پشت درخت لغات ترکی هم مذکور شد **آیان** ظاهر و عیان
چنانکه در سبب سیماره در دانشنامه اسرافا قیامش کوی **آید**
سوی قراغنه بولد یار ایان کیمه ابرو زینتیز د پیمان **آین** زینت
و از استکان و رسم و کیش و است **آید** برنده است که از ابر استوک
نامند **آینه** بابا **آید** شده در وزن حقایق مشرک بر قفا و در کون
کمر زینت چنانکه در سان الظیر کوی **آید** مشت و سیلی سپر له آینه پیا
ایردین **آید** قصه نانی پیمان **آید** دم بریده و بی خیر **آید**

بالکبریا کردن **ابری** که بر اندام او دانه یا سفید باشد **ابری**
مردی **ابری** بالکبریا کوزه لوله دار **ابری** منوب بارفی **ابری**
سیاه و سفید بهم آمیخته **ابری** بغیر سنا در کبریت و در درج برافز
و نمک های بدین **ابری** عشق ابوابین با رازش **ابری** صفت خاص
فراهنک ایلام **ابری** صفت بر در جمع باب **ابری** **ابری** بالکبریا
ابری بر کزیده و کوزه نار و عالم بالا **ابری** **ابری** **ابری** **ابری**
بالکبریا **ابری** بضم الف و هانام کویت معروف در حجاز **ابری**
کعبان حدود و کبریت جابر کننده و صدق الکر خیا که در مقاله یازدهم
از سر تا ابرار در وصف **ابری** **ابری** **ابری** **ابری**
ایکس ازیدی ایس **ابری** فالغابین اصل **ابری** **ابری** **ابری**
لفظ اصدا که حال مطلق باشد **ابری** **ابری** **ابری**
الیس اصدا **ابری** **ابری** بالکبریا درک و دریافت **ابری**
و فرزندان **ابری** **ابری** **ابری** **ابری** **ابری**
جمع **ابری** **ابری** **ابری** **ابری** **ابری**

ابری سیاه و **ابری** **ابری** **ابری** **ابری** **ابری**
بالکبریا کون دارانید **ابری** **ابری** **ابری** **ابری**
در حوالی نرد که انار آنجا نجوئی مشورت **ابری** **ابری** **ابری**
حون و کس **ابری** نام رودخانه است معروف که واضح آن
افراطون بوده **ابری** **ابری** **ابری** **ابری**
چنانکه در حرف خاند کور خواهد شد **ابری** **ابری** **ابری**
شخص که واضح ساز چنانکه است و کثرت تیرا هم کویند **ابری** **ابری**
است که در آرزو با نجان که کس شریک **ابری** **ابری** **ابری**
عجارت و آن را تحریف از آن **ابری** **ابری** **ابری**
بالکبریا **ابری** **ابری** **ابری** **ابری** **ابری**
و نام **ابری** **ابری** **ابری** **ابری** **ابری**
بالکبریا **ابری** **ابری** **ابری** **ابری** **ابری**
بفتح کتا بهما سفر با و بقا یا بر کوشناله روز و بالکبریا روشن شدن **ابری**
ابری **ابری** **ابری** **ابری** **ابری**

شکر کند در افروز کاین تاپت **پیر** کند را نیند تاین پت
اسماح بالکدر شوانیدن **شکر** بالضم موجب است **ششم** بالضم عربده
 و پر خاش **سجده** ششم و قطره و نام یکی از ملوک عجم است که
 اسفانیان منوب باو نید **ششم** لقب سیم از ملوک عجم **شبه** ناک سفید پیر
 بتر که و کب بود و نو عمر از غنبر را هم گویند **سبع** بالکدر نخست **فم**
 بالکدر الف و فتح ضا و مجیه نام کوه بود و واد است که مدینه تپه در
 آنجا و قسمت **هفتم** بالکدر اندن **هفتم** نش نهاد خانه و کسرا باو **هفتم**
 اشیا و فتح الف عرب بادیشین **چهارم** بالضم استجه و کثرت آورد
 و کبر الف حرکات که شمار از کبر باشد **حساب** بفتح الف عرب باشد
 نشین **چهارم** جمع عرفی که بجهت و چهار رها و خیر تا نو پیدا شده
 و شکر بار حجاز و دیات آنجا و کبر لغت رو کردانیدن **تخریق**
 حضرت خیر الله علیه السلام **اعمال** بالکدر تغییر حرف طت از بر اشقیف **عمر**
 که **اعمال** جمع نقل تغییر شد و آنچه که در میان در حشان بر سر شد **فرا** بالکدر
 زیاده از اندازه کابر کردن **افزای** مغرب و کت است **دوازده**

اسباب

اسباب کاف **حکایت** دوستان **نهن** کوه و سیله و دعا که چون بره
 و کوه و صخره و کوه شمانه که زید و دعا غرا می خواند و ما نهران هم خوانند **نهم**
 با کوه و غر و حوض **نهم** تر باک **نهم** بالکدر مع بلایر کردانیدن **هفتم**
 بالکدر کثرت کردن و اقامت نماز هر وقت **قصی** اشیا و عبارات است
 از خود **قصی** جمع قطب خیر ستاره خیر و ستی در قوم و مدار شهر **قصی**
 که اسبابان میگرد و دو با مطلق موفقیه کنایه است از اولیا **قطر** جمع قطره
 و جمع قطره اطراف و ایره عالم **قطر** بفتح الف ولایت و کوشاک
 زمین و کبر لغت خیر تمام از خود پیدا کبر و ادن **اقبال** بالکدر کسر
 کشیدن **اکون** نوزده بانه **کسیر** بالکدر کعبا که نامنا مسوع العین
اکون نوزده بانه **کسیر** بالکدر کعبا که نامنا مسوع العین
 شین در وصف نظم و حسد و کوه **یشتر** الاما بر میان زندگی کباب
 کستون چرخ نی بو یکی پل تی رخفران پرست است
 مر حمت دین ای می پرست **البرز** نام کوه پرست **سپاس** بلند
 در حواله در بند **الله** بالکدر زحق کنار کوهی **الفتح** اندو زنده و کسند

که بسته است چنانکه مشهور است **بار** چندین باره از او گفته اند و فرمودند در آنچه در او
 توان برداشت هر یک از آن و حضرت سید مرتضی و نوبت چهارم
 پنج دین چشمه بار و نوبت چهارم در باره بار و نوبت چهارم باره
 مشرب است بار و نوبت چهارم در باره بار و نوبت چهارم باره
 کند و وجهی که در آنجا که بار و نوبت چهارم باره
 و حیوانات نیز در آنجا که بار و نوبت چهارم باره
 زراعت و زمین نیز در آنجا که بار و نوبت چهارم باره
 و درین باره زمین که در آنجا که بار و نوبت چهارم باره
 کوشش می نماید بار و نوبت چهارم باره
 نوبت چهارم باره زمین که در آنجا که بار و نوبت چهارم باره
 تکلیف مالایطابق باشد بار و نوبت چهارم باره
 خسرو و پسرینت بار و نوبت چهارم باره
 بر صراط و دیوار قصبه و در آنجا که بار و نوبت چهارم باره
 پوشان نیز بود چنانکه گویند در باره بار و نوبت چهارم باره

بسط پس گفته اند که سید مرتضی در باره بار و نوبت چهارم باره
 نام با خبر است معروف که در هر باره که در آنجا که بار و نوبت چهارم باره
 که رسم روز جنگ می پوشیده و در آنجا که بار و نوبت چهارم باره
 اکنون در یو لجه و در آنجا که بار و نوبت چهارم باره
 رسم در کوه بار و نوبت چهارم باره
 را هم گفته اند **آذر** در آنجا که بار و نوبت چهارم باره
 سرش لجه با اعتبار ضربت او بر باره است ترانان محبوب چون
 خواهد که بخوبی و تبار و وصف کند با ولایت میدهند **بجز** شایخ
 کنایه است از آنکه در آنجا که بار و نوبت چهارم باره
بختی بضم با شین نرفته است که در آنجا که بار و نوبت چهارم باره
 چنانکه است در بر اول رادرسا که گویند شایخ که بختی
 یا که نوشید و آنچه عدل اول فرقی است و در آنجا که بار و نوبت چهارم باره
 ذکر طبقه در آنجا که بار و نوبت چهارم باره
 کثیر و البدر القدر **بجز** در آنجا که بار و نوبت چهارم باره

مردان آنحضرت **بجز** که در آنجا که بار و نوبت چهارم باره
 سبب که بقدر حضرت سلیمان علیه السلام در آنجا که بار و نوبت چهارم باره
 و نام قصبه است از توابع کران و زریه و بزم و جوی و حوضی غیره گویند
بیتان که شایسته است که در آنجا که بار و نوبت چهارم باره
 آنجا که در آنجا که بار و نوبت چهارم باره
بیت **بجز** بضم قاف نام کوهر است معروف در آنجا که بار و نوبت چهارم باره
 در باره در آنجا که بار و نوبت چهارم باره
 و امور متغیر الا و نواح را با الهماز **بجز** که در آنجا که بار و نوبت چهارم باره
 نام کی از صفا در آنجا که بار و نوبت چهارم باره
 علیه السلام که کافر لجه **بجز** که در آنجا که بار و نوبت چهارم باره
 نیز از نام القادر و توفیق فرزند است چنانکه در آنجا که بار و نوبت چهارم باره
 و اولاد فخر که نوشته که بل بختی است که در آنجا که بار و نوبت چهارم باره
 اما بجز فخر که در آنجا که بار و نوبت چهارم باره
 که با بند و ترک ترک یا بدو **بجز** در آنجا که بار و نوبت چهارم باره

پادشاه است معروف که آنرا بر نام گویند و ستاره مریخ
بجز نام سبب از لیت که در آنجا که بار و نوبت چهارم باره
 و نسبت اینکه لاند و جنگ اندام لجه او را چوین میگویند **بجز** در آنجا که بار و نوبت چهارم باره
 مخزن نام در کوشه بر غنچه یار است و ماه در آنجا که بار و نوبت چهارم باره
 و کوشه در آنجا که بار و نوبت چهارم باره
 کوهر است سبب از نام قصبه است در آنجا که بار و نوبت چهارم باره
 در آنجا که بار و نوبت چهارم باره
 نام لغت و معنی از **بجز** که در آنجا که بار و نوبت چهارم باره
 معنی آن **بجز** که در آنجا که بار و نوبت چهارم باره
بجز نام توان و گفته حال و مجاز از **بجز** که در آنجا که بار و نوبت چهارم باره
 معنی که در آنجا که بار و نوبت چهارم باره
بجز که در آنجا که بار و نوبت چهارم باره
بجز که در آنجا که بار و نوبت چهارم باره
بجز که در آنجا که بار و نوبت چهارم باره

باز

رنگ بر کاندک شند **بسیاری** در مصلح صوفیه تجرد و بی تقصیر **میباشند**
بپایان پندش این متن است **المبایع العجیب** **بخش** جزا و منزه **پاده** که کاوه
و غیره و چون هر چه را که با **ساز** زا هر چه برین کار **باز** نام کتاب است
در این کتاب است که منسوب بزرگ است و **بگفته** اند که ترجمه و تفسیر
و دست **بسیار** بنویسند و این جواب **باز** چه چه که در از هر چه که برین کار
انهم بدان بسته زمین را کشاید که **بگفته** اند که **بگفته** اند که **بگفته** اند که
و برین کار **باز** که تا در وطهرات و شیخ دلا که **بگفته** اند که **بگفته** اند که
بروزن آرد و گوش **بسیار** زمین که در آن بالاروند و قدر و قدر است
بخش بروزن بجهت مین پاک کرده و با **بسیار** که **بگفته** اند که **بگفته** اند که
کوشند سه ساله را کوشند و نیم **بسیار** که پوست آنرا **بگفته** اند که **بگفته** اند که
بر آن قاطع **بسیار** که با بای **بگفته** اند که **بگفته** اند که **بگفته** اند که
شده و درین **بسیار** **بگفته** اند که **بگفته** اند که **بگفته** اند که **بگفته** اند که
اول دقت نام **بسیار** که **بگفته** اند که **بگفته** اند که **بگفته** اند که **بگفته** اند که
نامند **بسیار** که **بگفته** اند که **بگفته** اند که **بگفته** اند که **بگفته** اند که

که از آنجا که

که از علم آوزند و مولف بر مان قاطع کوشند که **بگفته** اند که **بگفته** اند که
و مدور که بر کردن علم و نیزه **بگفته** اند که **بگفته** اند که **بگفته** اند که
ساز و غیر آن بر رو **بگفته** اند که **بگفته** اند که **بگفته** اند که **بگفته** اند که
داون و رفع کردن و گدستن و خستن در **بگفته** اند که **بگفته** اند که **بگفته** اند که
بسته **بسیار** **بگفته** اند که **بگفته** اند که **بگفته** اند که **بگفته** اند که
زیاده است از درخت و بطریق **بگفته** اند که **بگفته** اند که **بگفته** اند که
در سکنه **بسیار** **بگفته** اند که **بگفته** اند که **بگفته** اند که **بگفته** اند که
میتا **بسیار** **بگفته** اند که **بگفته** اند که **بگفته** اند که **بگفته** اند که
از **بسیار** **بگفته** اند که **بگفته** اند که **بگفته** اند که **بگفته** اند که
کوشید **بسیار** **بگفته** اند که **بگفته** اند که **بگفته** اند که **بگفته** اند که
پوشش **بسیار** **بگفته** اند که **بگفته** اند که **بگفته** اند که **بگفته** اند که
تازه که **بسیار** **بگفته** اند که **بگفته** اند که **بگفته** اند که **بگفته** اند که
علم و ثور پادشاهان و بجا **بگفته** اند که **بگفته** اند که **بگفته** اند که
زند **بسیار** **بگفته** اند که **بگفته** اند که **بگفته** اند که **بگفته** اند که

پوشند و **بسیار** **بگفته** اند که **بگفته** اند که **بگفته** اند که **بگفته** اند که
و چوب **بسیار** **بگفته** اند که **بگفته** اند که **بگفته** اند که **بگفته** اند که
حرا **بسیار** **بگفته** اند که **بگفته** اند که **بگفته** اند که **بگفته** اند که
بروزن **بسیار** **بگفته** اند که **بگفته** اند که **بگفته** اند که **بگفته** اند که
سپهر **بسیار** **بگفته** اند که **بگفته** اند که **بگفته** اند که **بگفته** اند که
که در زیر پای کوفته و **بسیار** **بگفته** اند که **بگفته** اند که **بگفته** اند که
و **بسیار** **بگفته** اند که **بگفته** اند که **بگفته** اند که **بگفته** اند که
از آلات **بسیار** **بگفته** اند که **بگفته** اند که **بگفته** اند که **بگفته** اند که
بر آن **بسیار** **بگفته** اند که **بگفته** اند که **بگفته** اند که **بگفته** اند که
و **بسیار** **بگفته** اند که **بگفته** اند که **بگفته** اند که **بگفته** اند که
که **بسیار** **بگفته** اند که **بگفته** اند که **بگفته** اند که **بگفته** اند که
و **بسیار** **بگفته** اند که **بگفته** اند که **بگفته** اند که **بگفته** اند که
بسیار **بگفته** اند که **بگفته** اند که **بگفته** اند که **بگفته** اند که
نوا ساز و دهقان آذربای **بسیار** **بگفته** اند که **بگفته** اند که **بگفته** اند که

پر و برین **بسیار** **بگفته** اند که **بگفته** اند که **بگفته** اند که **بگفته** اند که
و **بسیار** **بگفته** اند که **بگفته** اند که **بگفته** اند که **بگفته** اند که
و آنرا **بسیار** **بگفته** اند که **بگفته** اند که **بگفته** اند که **بگفته** اند که
بسیار **بگفته** اند که **بگفته** اند که **بگفته** اند که **بگفته** اند که
بسیار **بگفته** اند که **بگفته** اند که **بگفته** اند که **بگفته** اند که
فلس **بسیار** **بگفته** اند که **بگفته** اند که **بگفته** اند که **بگفته** اند که
آن در نهایت **بسیار** **بگفته** اند که **بگفته** اند که **بگفته** اند که **بگفته** اند که
و **بسیار** **بگفته** اند که **بگفته** اند که **بگفته** اند که **بگفته** اند که
و **بسیار** **بگفته** اند که **بگفته** اند که **بگفته** اند که **بگفته** اند که
بچای **بسیار** **بگفته** اند که **بگفته** اند که **بگفته** اند که **بگفته** اند که
که **بسیار** **بگفته** اند که **بگفته** اند که **بگفته** اند که **بگفته** اند که
بر **بسیار** **بگفته** اند که **بگفته** اند که **بگفته** اند که **بگفته** اند که
ای **بسیار** **بگفته** اند که **بگفته** اند که **بگفته** اند که **بگفته** اند که
بسیار **بگفته** اند که **بگفته** اند که **بگفته** اند که **بگفته** اند که

در آنجا که

تاریخ بیخ را فرقی است **تاریخی** بفاخره عربی و غیره است که
بود که بدان نگاه کنند **تاریخ** است که در تاریخ و در بیان
کویک باشد از تاریخ که سازندگان هندوستان آنها را بنامند
بعد از آن قبول نمودند و در واقع نام **تاریخ** در هندوستان
که از آن در این بجهت **تاریخ** و دیگر در این بجهت **تاریخ** است
تاریخ اول و ثانیه تاریخ و پروان **تاریخ** نوشته شده است
تاریخ قطع حقایق کردن **تاریخ** جزو خبر کردن **تاریخ** فایده
تاریخ است و نوشتن **تاریخ** میان **تاریخ** کرده که **تاریخ**
حرامزاده که کردن **تاریخ** نوشتن و از لوه کهن و **تاریخ**
کتابت طلا و نقشه کشند **تاریخ** حرام کردن **تاریخ** اصل کردن
تاریخ اسناد حق مگر دادن **تاریخ** از بیم و گشتن و **تاریخ**
تاریخ خلاصی کردن و **تاریخ** از **تاریخ** بدو زیادت و **تاریخ**
شده و **تاریخ** چنانکه در **تاریخ** کبر **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ**
کینه و **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** کتاب **تاریخ** کون و **تاریخ**

تاریخ

شهرت و دادن **تاریخ** و **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ**
نقشه **تاریخ** است که **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ**
قرار دادن و **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ**
خشت **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ**
و **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ**
مخبر **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ**
کردن **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ**
تاریخ **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ**
دادن **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ**
خلعت **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ**
دور **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ**
و **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ**
در **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ**
بشکر **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ**

چنانکه **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ**
و **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ**
بیشتر **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ**
و **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ**
تاریخ **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ**
تاریخ **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ**
بیشتر **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ**
و **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ**
ساحل **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ**
نباشد **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ**

تاریخ **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ**
تاریخ **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ**
تاریخ **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ**
تاریخ **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ**
تاریخ **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ**
تاریخ **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ**
تاریخ **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ**
تاریخ **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ**
تاریخ **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ**
تاریخ **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ**

تاریخ

کینه است از چشم چنانکه کوی **شیر اول** درج عقیق و لعل سیراب خرمیدین تیره
دینار در ناب **جعبه** تیروان که آنرا از کبک کبک کبک کبک کبک کبک کبک کبک کبک
چنانکه در عینیت کند **جعبه** کبک
سیلان هر سه مول و شت آرا اول که بار او بود کبک کبک کبک کبک کبک کبک کبک
هر سه اول کبک
القلم با هوکاین کبک
جعبه بالفتح ترک و لعل کردن و بالکسر کردن و شش **جعبه** کبک کبک کبک کبک
سرب است یعنی کتاب که عبارت از ماه لورد باشد و معنی شریعت است
می شود و چنانکه کوی **شیر** لذت تایار اول شوخ جو جو جانیم خوردین افغان
و یک اولغان کبک
دانه لکن **جعبه** کبک
شتران نرینه **جعبه** کبک
که بر کردن چاروا بندند و بفتح اول و ظمان و نرینه و شمره کاب و شوط
کردی که کس با هم بندند **جعبه** کبک کبک کبک کبک کبک کبک کبک کبک کبک کبک

اندازن

بر وزن نندره بمرچسلم تازه بالای خطکته کشیدن و با سر خوب کند
و تا ترا کشید غوغا و جو بکبک کوش رخوت کشیدند ترا کشند غوغا
و آنچه بان صوف و شال و جامه ها را بکبک کبک کبک کبک کبک کبک کبک کبک
جعبه کبک
و بهایم چنانکه در سیه مجنون در خواب دیدن مجنون یعنی کبک کبک کبک
شیر کبک
جوخ ایامی انی مضطرب عالی و از ایشان جوان کوی **جعبه** کبک کبک کبک کبک
و ذنب و یکی از فلک لرزه **جعبه** کبک کبک کبک کبک کبک کبک کبک کبک کبک
فرج و کوه **جعبه** کبک
پیش هر خ نیز از ابن میر تیمور کانت **جعبه** کبک کبک کبک کبک کبک کبک کبک
جعبه کبک
الابار در وصف سخن کوی **شیر** کبک کبک کبک کبک کبک کبک کبک کبک کبک
نیمی دین چکامی کرده **جهان** کبک کبک کبک کبک کبک کبک کبک کبک کبک
بفتح اول کبک کبک

آموی هم کوی **جعبه** کبک
متعلق بود که بر اطراف گذارند **جعبه** کبک کبک کبک کبک کبک کبک کبک کبک
بود که آنرا چار پود هم کوی **جعبه** کبک کبک کبک کبک کبک کبک کبک کبک
شیر کبک
سار کبک
بر آفاق عالم تسلط شده باشد چنانکه در حیرت الابرار کوی **شیر** کبک
کبک کبک کبک کبک کبک کبک کبک کبک کبک کبک کبک کبک کبک کبک
فلک عظیم **جعبه** کبک
نمانده پیروزند **جعبه** کبک
میشیند **جعبه** کبک
و نام برده و گفته است از سحر و تفسیر و شرو هم معرکه کوی **جعبه** کبک
تفهم اول و ثانیه کبک
کند **جعبه** کبک
و از در شیخ و صدای شگفتی خبر گرفته شده است جان و چو کبک کبک کبک

دگر

و کف است و بهیچ حدود زمانه **جعبه** کبک کبک کبک کبک کبک کبک کبک کبک
کبک کبک کبک کبک کبک کبک کبک کبک کبک کبک کبک کبک کبک کبک کبک
نام شکریت از ترک تان حسن خیز و کبک کبک کبک کبک کبک کبک کبک کبک
در بعین کوشه کبک
صیب نصارتی باشد و آن کبک کبک کبک کبک کبک کبک کبک کبک کبک
را بان کشیده صلب کردند و آن و چو صلب و چو پرا کوی **شیر** کبک
خصوصاً **جعبه** کبک
است از **جعبه** کبک
پار چاهی آهن را کوی کبک
خک کوی **جعبه** کبک
جعبه کبک
در آماج خانه بار نشاندند و نیز هر چه منوب کبک کبک کبک کبک کبک کبک
و نیز دانست که در چشم پدافتح و سلم در آیت و بار بار و شتر بزرگ
و شتر زسیاه و بر دیوار و بر باران و برق و کفایت و جانه زم و کوه

بزرگ و موضع خراب و محراب صیقل القلب **خام** نفاذ صندل و قند و قند
خالص را به هم شکر خام خوانند و شراب و کند و ریش و معر به ترب و جرم و با
کند و کباب شسته **خام** قلم و توده هر چند **خام** و شرق خاوران نام و لایق
از غرسان که چپ و مننه و اعلی اولایت مولد حکیم لوزی است **خام** خاقان
و در ایشان **خام** کباب است از ملکوت است **خام** و محقق از خداوند است
یعنی کباب و موع **خام** شکر و کباب **خام** و لایق است معروف از لایق
ترک **خام** مبارک و موی **خام** کباب در سلی همچون کوبیده پزنده **خام**
خور هر دم سیرامید رحمت بکره انجم این لغت هم در هیچک از
زبانهای دین نپذیرد **خام** در سلی کباب است از چوب آن خنجر
و تیر و تیر سازند و این سبب تیر را هم **خام** کوبیده پزنده و وزیر کباب
عصر و بزرگ **خام** است لایق و ضد سم **خام** پزنده و قارخانه و شراب
خام در عده و خوش **خام** است که بالغ بگرد **خام** پزنده را هم **خام**
فنا و **خام** پزنده و **خام** کوبیده پزنده در زره که از براده و قرص
کوبیده **خام** در آن **خام** پزنده که بر آن مانند برک سپه در است
دوستان

و حیوانات چون برک از آنجا نماند **خام** اول و کسر تا از هر موی
ضریف است و غیر آن که پزنده و آن **خام** نام جانور است که از
پوست آن پوستین و زرد **خام** مغال **خام** چار و دانه فرا و سبب در آن
خام است از آفتاب **خام** کباب است از ماه **خام** خاقان
که در تابستان جنس آنها شتر بر اطراف آن حده آب بر آن پشند
تا به روز خنک کند و مؤلف بر آن قلع از آن جنس خنک بر وزن لایق
و به غیر **خام** کباب است که بر وزن و با وزن **خام** نام و لایق
باشند و آن نیز کباب است که در میان حلقه از آب شیم با لیمان باقی
باشند و کباب سبب را در آن حلقه که کباب است از آن نام **خام**
در کباب و پزنده و فارس و نو از صوابی که از شکم و جلا زنده
که کباب و تری **خام** کباب است که در تابستان با وزن بزرگ و
آن تبار و لایق با لیمان کشیده باشند تا لطیف و تری
هو کند **خام** پزنده و لایق در حرارت هو که کباب است لایق نام و لایق
دین و زبان **خام** کباب است از ساد و غلوق **خام** کباب است لایق

دوستان

از آنجا نماند **خام** اول و کسر تا از هر موی
ضریف است و غیر آن که پزنده و آن **خام** نام جانور است که از
پوست آن پوستین و زرد **خام** مغال **خام** چار و دانه فرا و سبب در آن
خام است از آفتاب **خام** کباب است از ماه **خام** خاقان
که در تابستان جنس آنها شتر بر اطراف آن حده آب بر آن پشند
تا به روز خنک کند و مؤلف بر آن قلع از آن جنس خنک بر وزن لایق
و به غیر **خام** کباب است که بر وزن و با وزن **خام** نام و لایق
باشند و آن نیز کباب است که در میان حلقه از آب شیم با لیمان باقی
باشند و کباب سبب را در آن حلقه که کباب است از آن نام **خام**
در کباب و پزنده و فارس و نو از صوابی که از شکم و جلا زنده
که کباب و تری **خام** کباب است که در تابستان با وزن بزرگ و
آن تبار و لایق با لیمان کشیده باشند تا لطیف و تری
هو کند **خام** پزنده و لایق در حرارت هو که کباب است لایق نام و لایق
دین و زبان **خام** کباب است از ساد و غلوق **خام** کباب است لایق

از آنجا نماند **خام** اول و کسر تا از هر موی
ضریف است و غیر آن که پزنده و آن **خام** نام جانور است که از
پوست آن پوستین و زرد **خام** مغال **خام** چار و دانه فرا و سبب در آن
خام است از آفتاب **خام** کباب است از ماه **خام** خاقان
که در تابستان جنس آنها شتر بر اطراف آن حده آب بر آن پشند
تا به روز خنک کند و مؤلف بر آن قلع از آن جنس خنک بر وزن لایق
و به غیر **خام** کباب است که بر وزن و با وزن **خام** نام و لایق
باشند و آن نیز کباب است که در میان حلقه از آب شیم با لیمان باقی
باشند و کباب سبب را در آن حلقه که کباب است از آن نام **خام**
در کباب و پزنده و فارس و نو از صوابی که از شکم و جلا زنده
که کباب و تری **خام** کباب است که در تابستان با وزن بزرگ و
آن تبار و لایق با لیمان کشیده باشند تا لطیف و تری
هو کند **خام** پزنده و لایق در حرارت هو که کباب است لایق نام و لایق
دین و زبان **خام** کباب است از ساد و غلوق **خام** کباب است لایق

دوستان

دوستان

ستاره **ساج** و مول و بازمانده و زنج دیده و سجده بیخه اول و اول **سجده**
مجد و کوشنده لشدت **سجده** با الفم یعنی که با کوه اشرا کرده **سجده**
سجده چشم **سجده** نام چشم است هر بهشت **سجده** زار که در **سجده**
بطریق آب بنو و از باشد **سجده** چرخ زین ساز و در **سجده**
سراج است که از کبریا در صوفیه است و لقب بطاوس است
شده بود که بعد از یک نوآه کوزا **سجده**
اگر بشانک مطیع ای کشان **سجده** چای است بطریق
عصا به آما رزان در از تر که زمان آنرا در کمال نیست و خسته
آنرا بجز **سجده** را بر که بنده میکنند **سجده** از **سجده** است **سجده**
سجده از **سجده** در تا در و **سجده** **سجده** **سجده** **سجده**
سجده **سجده** **سجده** **سجده** **سجده** **سجده**
سجده **سجده** **سجده** **سجده** **سجده** **سجده**
که ثرا عرب و مقام که الحاق بغانید **سجده** **سجده**
سجده **سجده** **سجده** **سجده** **سجده** **سجده**

دعا

و بالکسر آواز نیک و چو کرک که از گفارش **سجده** نوبت که
در آتش مکن کند **سجده** سنگت که بدان که رو **سجده** **سجده**
و گنبد را بان ترشند و معدن آن در برابر دریا **سجده**
سینده و وزن کننده **سجده** **سجده** **سجده** **سجده** **سجده**
کمان را رزان **سجده** **سجده** **سجده** **سجده** **سجده**
است و آن نام بنا است **سجده** **سجده** **سجده** **سجده**
ساخته **سجده** **سجده** **سجده** **سجده** **سجده** **سجده**
هلاک **سجده** **سجده** **سجده** **سجده** **سجده** **سجده**
بالفم **سجده** **سجده** **سجده** **سجده** **سجده** **سجده**
از کرست که از اول **سجده** **سجده** **سجده** **سجده**
بدر **سجده** **سجده** **سجده** **سجده** **سجده** **سجده**
شهر است که بند **سجده** **سجده** **سجده** **سجده**
سجده **سجده** **سجده** **سجده** **سجده** **سجده**
گلن کرات **سجده** **سجده** **سجده** **سجده** **سجده**

لش به طبع **سجده** زهت دین قید اول ای موهج بوق **سجده**
باشد تو باش چه **سجده** **سجده** **سجده** **سجده** **سجده**
و بفارس **سجده** **سجده** **سجده** **سجده** **سجده**
عموما در دست را **سجده** **سجده** **سجده** **سجده**
هم باشد **سجده** **سجده** **سجده** **سجده** **سجده**
سجده **سجده** **سجده** **سجده** **سجده** **سجده**
و ندر نامه **سجده** **سجده** **سجده** **سجده** **سجده**
سجده **سجده** **سجده** **سجده** **سجده** **سجده**
و در قاعوس مذکور است که نهر در بند و **سجده** **سجده**
با مظلوم صوفیه طریقات و در جبر **سجده** **سجده**
سپا لیلی **سجده** **سجده** **سجده** **سجده** **سجده**
جو هر **سجده** **سجده** **سجده** **سجده** **سجده** **سجده**
و ضایح روزگار **سجده** **سجده** **سجده** **سجده**
با بیان **سجده** **سجده** **سجده** **سجده** **سجده**

سجده

بار یک **سجده** در و او را **سجده** **سجده** **سجده**
سجده **سجده** **سجده** **سجده** **سجده**

۶۰

و نیز شکر است که شنبلیله بر روی سبزه نشیند چنانکه بر بزم کوچه **شکر** زلفیک شنبلیله بود
 ای کوکب کون ای کاس **شکر** سبزه اوزره که تو شکر شنبلیله **شکر**
 شکرستان **شکر** وزن دخل آنچه حیف جمع قمار از برود باز صیفان **شکر**
شکر امیر میند و دار و دونه **شکر** عبارت از حضرت امیرالمؤمنین علیام
شکر حضرت زمین است و گو **شکر** الفصح بطلح مطربان تبارتند و در **شکر**
شکر آنچه از دست و دست از نمود دسته ابریشم تا پیده از عم **شکر**
 آوزنه **شکر** تیند عین **شکر** و شنیدن و کنی است از شراب **شکر** **شکر**
 یافته لسان با شکر سبزه زانکه و لیلی چنانکه در **شکر** **شکر**
 محبوب القلوب و در کوزه از آن کافور است که **شکر** **شکر** **شکر**
 بود و نجک قلیخان **شکر** از زانکه **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر**
شکر با و در **شکر** **شکر** و **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر**
 میگرد و **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر**
 کشند و عدد معدود که **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر**
 سایه که نقاشان با **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر**

۲۲

شکر هر کس نیست لا جوردن **شکر** قیام آنی در **شکر** **شکر**
 و نیز در آفرین **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر**
 مهر اوزره زمین عیان **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر**
 میز ترست **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر**
 چون با **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر**
 نه **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر**
 شور و **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر**
شکر **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر**
 هرگاه **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر**
 و در **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر**
شکر **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر**
 بزرگ و **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر**
 از **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر**
 بر وزن **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر**

شکر **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر**
 نام مقیم از **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر**
 که که این در **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر**
 مال خدا و چیزی که از برای خدا **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر**
 استعمال می شود به معنی **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر**
 مان **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر**
 فر با **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر**
 اول **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر**
 سیدین **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر**
 هر دو **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر**
 و چنانچه **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر**
شکر **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر**
شکر **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر**

از برای امر و با مصلوح **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر**
 و وزن و غیر آن نویسد با **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر**
شکر **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر**
 سید **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر**
 کنایه است از **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر**
 چنانچه که بر درگاه **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر**
 و سیاه است **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر**
 چنانچه **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر**
 آن **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر**
 حرکات و **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر**
 خرطوم **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر**
 در **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر**
 و آن **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر**
 یا **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر** **شکر**

۲۳

است بر کم قوایه مسجوج شراب خوردن صبح و جمعه کنایه است از
 گفتار چنانکه در دپا چند شراب در توجید کوی پیشر قدرش بود در آنچندین صدمه
 الکاچرخ و سخن مشنگ در کفر صراط راه معرفت خالق حق تعالی را هدیه الهیه
 میی خه چینیواز قیاب ضم مشرق او سرور کراک او بود بخیر معرفت و بوی برین
 در باد شد یقوت یشدید البتة در مشرق کنایه است از زرب باورش
 معرفت بالکشف و خالق معرفت اولت در صمد در معرفت و کس اول در خدای اول
 کبر اول نطق یا دار و میخیزه را کونیکه در حساسته در معرفت اولت در معرفت
 و مات که خالی از عدد باشد و بسند چنانکه کوی پیشر تینخوار زلف
 تو کاند اولفان صغر ملک کونول الم و بحر ملک ۲ ایر در معرفت نزدی
 حقیر معین معرفت و اولت در عرفان صلا او انز که بر دعوت باشد صلا
 نرم شدن **حیل** حیلانیت که رسایان بر کون آوزنه صومع
 جمیع معرفت بعد الفار و معلوم بعد رام کونیدر حیل صلا صلا
مورخ مظهری هر که ازله هناف دران شترک باشند **صلا** صلا
 ندل بر یانام چوب خوش و معروف و شتر بزرگ سردی در معرفت
 و بیکر

کوچک چنانکه در اولت ششم از سوره سیاره کوی پیشر در مراح اولت
 پر ضدل که با اردی ببول یکا و کا **صمد** بینهج با فنی سینه
 صاف لبک کنسند **صمد** نام در معرفت و چون قوی از سینه
 لفظ خیر بر سیکو یس **صمد** شراب **صمد** با الفم بر وزن شیب نام کی
 از صافی است **صمد** صراف و شناسنده خیار زرد و لقب کی از روش
 زب ان خالنج است که از عبدالصیر ز کونیدر **صفا** **صفا**
 طرز و نوز علیه الرحمه بانا روز نوز کورس حاش چنانکه در سینه
 در آخر کار بهرام کوی پیشر هر قاری یا قین زلف انکا: ریشه بندی
 وین استقامت انکا: بچندین نفخه رجوع شده همین نخورم قوم بیکر
 در معرفت کج اول باشد **صمد** کنایه است از ضرب است
 چنانکه کوی خزان علیهم فرما یا لیلین موبد و معرفت **صمد** **صمد**
التغی شتر است از بر او امر که از لقب یک کوی باشند
 بر وزن لفم و با مفا نه خراکاه و کیند و محجر که از چوب اند
 و نام دلدز معروف در حواله خالی **صمد** **صمد** کنایه است از طرف

طایر صراف و ذوق و طاق مهارت طاق سخن کنایه است از
 دریافت شده **صمد** صمد جمع معلول حل شده **صمد** جمع محو هر چه
 و اسباب و چو یکد بآن خبر را پس کنند **صمد** جمع معرفت و سر صمد
 فرینده **صمد** دران مدوری که سخن با یکدیگر از جانب یاتین باشد
صمد صمد صمد با الفم **صمد** صمد صمد صمد صمد صمد صمد
 با الکر کتب **صمد** صمد **صمد** صمد صمد صمد صمد صمد
صمد راه در **صمد** صمد صمد صمد صمد صمد صمد صمد
 صمد صمد صمد صمد صمد صمد صمد صمد صمد صمد صمد
 که بوزمانه اراد میوش اول اشیک **صمد** صمد در یکدیگر بیان شده
صمد صمد
 اولان ذرد چنانکه در نصف طویو صمد کوی پیشر قیان کیم هر کس
 کیسب: کیم آنی کورب راز و مشوش کیسب: کوچک است ایاب اولت
 کیسب بورک دور نیندا پیشه کمال صدق وقت کنند **صمد**
 مدامت کینه **صمد** صمد صمد صمد صمد صمد صمد صمد صمد صمد صمد

صمد در کننده **صمد** صمد را کونیدر صمد و مدینه طیبه را بنویسند **صمد** **صمد**
صمد صمد
 است بالفم تخ نام در معرفت **صمد** صمد صمد صمد صمد صمد
 در آذر با خجان **صمد** صمد صمد صمد صمد صمد صمد صمد
 نهایت کتسین که شغ و یعنی خوش **صمد** صمد صمد صمد صمد
 و وندان **صمد** صمد صمد صمد صمد صمد صمد صمد صمد
 رخت بلنگه صمد صمد صمد صمد صمد صمد صمد صمد صمد
 آتش **صمد** صمد صمد صمد صمد صمد صمد صمد صمد صمد
صمد صمد
صمد صمد
 الفتی روضه **صمد** صمد صمد صمد صمد صمد صمد صمد
صمد صمد
 صمد صمد صمد صمد صمد صمد صمد صمد صمد صمد صمد

مرق رفت آورنده مرقع پار تا بهم وحش و بهم پوسته و بالما خفته
در دیش ترا کونید صا وزن **شاد** و **بجام** و تریست معروف از **مرقان**
مرق عفاف و پالایش شده و خانه رو افتاده از او یاد کردن نیزش
مغز طعام برفران **مغز** مزی که سینه مسکون و دست مالیک
مالک راه و نام است در **مغز** **مغز** با الفی منافذ بدن که محل حال هوادری
است و با الفی جنگ کردن **مغز** نسبت لا عقل **مغز** بکده و ال استدلال
کنده **مغز** دور **مغز** است **المستطیل** طولانی است **مغز** می که در زمان بکر کند
مغز مقدر و حکم شمارنده **مغز** مکره مغز قلب با است شدن **مغز** می کند
و حرارت دهند و **مغز** شش بهوشنجان آید **مغز** شده **مغز** شد **مغز** شده
شده **مغز** کثافات **مغز** که او رفته شده **مغز** مایع **مغز** مایع **مغز** مایع
داوده شده **مغز** قلب با است شدن **مغز** مایع **مغز** مایع **مغز** مایع
نظر کنند **مغز** مغزنده و نام است **مغز** است معروف **مغز** مایع
و **مغز** میدان کسی را کونید که لطیف و ملک او **مغز** مایع
مغز مایع **مغز** مایع **مغز** مایع **مغز** مایع **مغز** مایع

الکلی

جای روشنی و با الکلیت روشنی **مغز** مایع **مغز** مایع **مغز** مایع
و نام است **مغز** مایع **مغز** مایع **مغز** مایع **مغز** مایع
معروف از ولایت **مغز** مایع **مغز** مایع **مغز** مایع **مغز** مایع
حضرت جوئی صلوات الله علیه **مغز** مایع **مغز** مایع **مغز** مایع
مغز مایع **مغز** مایع **مغز** مایع **مغز** مایع **مغز** مایع
مغز مایع **مغز** مایع **مغز** مایع **مغز** مایع **مغز** مایع
مغز مایع **مغز** مایع **مغز** مایع **مغز** مایع **مغز** مایع
مغز مایع **مغز** مایع **مغز** مایع **مغز** مایع **مغز** مایع
مغز مایع **مغز** مایع **مغز** مایع **مغز** مایع **مغز** مایع
مغز مایع **مغز** مایع **مغز** مایع **مغز** مایع **مغز** مایع

مغز مایع **مغز** مایع **مغز** مایع **مغز** مایع **مغز** مایع
مغز مایع **مغز** مایع **مغز** مایع **مغز** مایع **مغز** مایع
مغز مایع **مغز** مایع **مغز** مایع **مغز** مایع **مغز** مایع
مغز مایع **مغز** مایع **مغز** مایع **مغز** مایع **مغز** مایع
مغز مایع **مغز** مایع **مغز** مایع **مغز** مایع **مغز** مایع
مغز مایع **مغز** مایع **مغز** مایع **مغز** مایع **مغز** مایع
مغز مایع **مغز** مایع **مغز** مایع **مغز** مایع **مغز** مایع
مغز مایع **مغز** مایع **مغز** مایع **مغز** مایع **مغز** مایع
مغز مایع **مغز** مایع **مغز** مایع **مغز** مایع **مغز** مایع
مغز مایع **مغز** مایع **مغز** مایع **مغز** مایع **مغز** مایع
مغز مایع **مغز** مایع **مغز** مایع **مغز** مایع **مغز** مایع
مغز مایع **مغز** مایع **مغز** مایع **مغز** مایع **مغز** مایع
مغز مایع **مغز** مایع **مغز** مایع **مغز** مایع **مغز** مایع

مغز

مغز مایع **مغز** مایع **مغز** مایع **مغز** مایع **مغز** مایع
مغز مایع **مغز** مایع **مغز** مایع **مغز** مایع **مغز** مایع
مغز مایع **مغز** مایع **مغز** مایع **مغز** مایع **مغز** مایع
مغز مایع **مغز** مایع **مغز** مایع **مغز** مایع **مغز** مایع
مغز مایع **مغز** مایع **مغز** مایع **مغز** مایع **مغز** مایع
مغز مایع **مغز** مایع **مغز** مایع **مغز** مایع **مغز** مایع
مغز مایع **مغز** مایع **مغز** مایع **مغز** مایع **مغز** مایع
مغز مایع **مغز** مایع **مغز** مایع **مغز** مایع **مغز** مایع
مغز مایع **مغز** مایع **مغز** مایع **مغز** مایع **مغز** مایع
مغز مایع **مغز** مایع **مغز** مایع **مغز** مایع **مغز** مایع
مغز مایع **مغز** مایع **مغز** مایع **مغز** مایع **مغز** مایع
مغز مایع **مغز** مایع **مغز** مایع **مغز** مایع **مغز** مایع
مغز مایع **مغز** مایع **مغز** مایع **مغز** مایع **مغز** مایع

مغز

منطقه که بید نام دایره فکلی که از منطقه التبرج کوچک است
شده و **منفخ** دم صلاهی **منفخ** مویچین و مقرضه که بدان کشش می کشند
منقل بغیر استخوان چنان که کوپزه انگیخته است بین دی و هیکل که می کشند
از کاس **منقل** که بجای نشسته و قیفان شیر و حرر باشد یعنی منفعل
و منفرد بر آن قاطع منقله بر وزن سبند یعنی نوشته و بعد از منفعل
نقل و حکایت باشد **منقل** ثاب که شده و **منقل** محذول **منقل** خواب
آوردند و **منقل** کاف نا خوش و بکه کاف الگانه شده **منقل** **منقل**
منقل راه **منقل** مساوی و برابر و **منقل** مدار **منقل** معاون و نبات حیوان
منقل بر وزن مقبول و کشند حکیم و حاکم در آتش پر شست و منقل با هم
آمده **منقل** محقق مورچال است و آن خد قتی است که چاکه در طرف
آورد بجهت است که کشک کشند **منقل** بر بگذر آب **منقل** **منقل**
منقل صاحب بر آن قاطع گوید که بر نه است شریف بافته و نظر گویند
که صوره است و شفی قران تقریر که بر نه است که زرا کتتری شک
بزرگ و دشمن و دشمنی بر نه است بزرگ و جوجه بزرگ زرد رنگ

که منفرد

که منقار او بهم زرد است و بیاضی از اذیت برساند در محرم تلف است که
مسجیه همان بر نه باشد که از او در او را که در شش می کشند
چنانکه نونی در توجید بان مناسبت از او از نالبت میدرد و هود **منقل**
جرم و کندن از او توب یکتو ما یوزکا قر توتوب: **منقل** اگر سنا قر
مسجیه که نقش **منقل** بر وزن و بیماری است معروف که از او
از بیماری بزرگ و کوچک با نام مثلث بهم وصل یکتو و نظر که اند
پرنده است که در شکار و سوخا سپاری است و از او سوخا
او از نای کونا کون بر آید و مسجیه از او ما خوت **منقل** **منقل** **منقل**
بجه که از او بسیار همیشه چون آتش دهند هوار و **منقل** **منقل** **منقل**
و سپه همچون راهم گویند چنانکه درین شعر حفظ موده آن **منقل** **منقل** **منقل**
کرده و در بر چم چم موی ژو لیده دی بر کمانی که در کتاید همچون **منقل** **منقل**
او که ریب تو قر غلب بشیدن ابیم و دینی اول موده لار خه **منقل**
آنچه پر چم چمک عایت موده پس خزمینی است مان برشته است
عید **منقل** اول موده چرخ کین س دور دی تقسیم غرضین: و تو یون دین فایر

بپرخش که بر باد اولادی **منقل** **منقل** **منقل** **منقل** **منقل**
منقل **منقل** **منقل** **منقل** **منقل** **منقل** **منقل**

منقل **منقل** **منقل** **منقل** **منقل** **منقل** **منقل** **منقل**
منقل **منقل** **منقل** **منقل** **منقل** **منقل** **منقل**
منقل **منقل** **منقل** **منقل** **منقل** **منقل** **منقل**
منقل **منقل** **منقل** **منقل** **منقل** **منقل** **منقل**
منقل **منقل** **منقل** **منقل** **منقل** **منقل** **منقل**
منقل **منقل** **منقل** **منقل** **منقل** **منقل** **منقل**
منقل **منقل** **منقل** **منقل** **منقل** **منقل** **منقل**
منقل **منقل** **منقل** **منقل** **منقل** **منقل** **منقل**
منقل **منقل** **منقل** **منقل** **منقل** **منقل** **منقل**
منقل **منقل** **منقل** **منقل** **منقل** **منقل** **منقل**
منقل **منقل** **منقل** **منقل** **منقل** **منقل** **منقل**
منقل **منقل** **منقل** **منقل** **منقل** **منقل** **منقل**
منقل **منقل** **منقل** **منقل** **منقل** **منقل** **منقل**
منقل **منقل** **منقل** **منقل** **منقل** **منقل** **منقل**
منقل **منقل** **منقل** **منقل** **منقل** **منقل** **منقل**
منقل **منقل** **منقل** **منقل** **منقل** **منقل** **منقل**
منقل **منقل** **منقل** **منقل** **منقل** **منقل** **منقل**

که منفرد

وجوه الله ذات الله وصبر كل الاماني وادب الامانات روح قدس
ووش ما ندر خوب و نغز و نخب و نام شهرت ز کز شتاب و با مش
و مسل بالبح پاره و قطره باضم پوز و خوشی **سخت** عیب و عیب و عیب و عیب
بر بصورت کمن و بغير حکت و کارزار و **وش** معنی استوان و در وقت
قرآ و در وقت امان قبالت معروف **ولایت** بالفتح بار کردن و بالکلیه
و جا و داری و پادشاه و حاکم شدن و در آن که شدن و با شدن **حسب**
الصا بافت اواز گنده نام از معنی لازم دستدی هر آواز
یعنی هر کم کننده و کوزنده و حتم **نام** صحرا **با** که در و غبار **بهد** نظم
و شخ نام نام تبرت در یک معتقد بوده چنانکه در آن کلمه در وقت حشر
بهر لکن خویش علیه السلام که **بشهر** هر کجا که در آن کلمه در وقت حشر
غیر **بهد** دستی **بها** جو کردن و جو کردن حرف و حرف **بجفت** فاحت
بوف نشانه تیر **بجان** یا و در و پهن **بنا** ببل **بنا** نام طایفه است عظیم که در
نات و نوز شد اردو کما **بنا** نشسته **بند** مزاج و خوش **بفت** غزات کسبت
که یکدیگر یکدیگر ز یا **بنا** نوز **بفت** بخت بدست که در **بنا** در **بنا**

کتاب از حضرت ستاره است که از ارباب الغش که برای کونید **بنا** کنایت
از افلاک سجده و نیز نام غمات سجده **بنا** کنایت **بنا** کنایت
که در حرف همه مذکور شد **بنا** شپه و **بنا** در **بنا** کنایت **بنا** کنایت
بها همراه **بنا** کنایت **بنا** کنایت **بنا** کنایت **بنا** کنایت
بنا کنایت **بنا** کنایت **بنا** کنایت **بنا** کنایت
طریقه **بنا** کنایت **بنا** کنایت **بنا** کنایت **بنا** کنایت
میکند و **بنا** کنایت **بنا** کنایت **بنا** کنایت **بنا** کنایت
است و **بنا** کنایت **بنا** کنایت **بنا** کنایت **بنا** کنایت
دست چنانکه که خدا دلیل روح **بنا** کنایت **بنا** کنایت
از تالیفات شیخ **بنا** کنایت **بنا** کنایت **بنا** کنایت
شته و **بنا** کنایت **بنا** کنایت **بنا** کنایت **بنا** کنایت
بر وزن خارج **بنا** کنایت **بنا** کنایت **بنا** کنایت
بنا کنایت **بنا** کنایت **بنا** کنایت **بنا** کنایت
و سپوده **بنا** کنایت **بنا** کنایت **بنا** کنایت **بنا** کنایت

بنا

امواله شعا

مشارب نام درین وقت **بنا** کنایت **بنا** کنایت **بنا** کنایت
است که با عاز از زین حضرت مانند چاقب ظاهر شد و نیز کنایت
دست فانی باغ و **بنا** کنایت **بنا** کنایت **بنا** کنایت
بنا کنایت **بنا** کنایت **بنا** کنایت **بنا** کنایت
کیا گویند که در حق **بنا** کنایت **بنا** کنایت **بنا** کنایت
خود و **بنا** کنایت **بنا** کنایت **بنا** کنایت **بنا** کنایت
رسید تا در یک **بنا** کنایت **بنا** کنایت **بنا** کنایت
لیا لاسال است **بنا** کنایت **بنا** کنایت **بنا** کنایت
بنا کنایت **بنا** کنایت **بنا** کنایت **بنا** کنایت
بعون الملک **بنا** کنایت **بنا** کنایت **بنا** کنایت
است **بنا** کنایت **بنا** کنایت **بنا** کنایت **بنا** کنایت

طریقه ناز **بنا** کنایت **بنا** کنایت **بنا** کنایت
که قوی بسیار می **بنا** کنایت **بنا** کنایت **بنا** کنایت
و از دست ناکرم که **بنا** کنایت **بنا** کنایت **بنا** کنایت
من او شد و دیگر نیز **بنا** کنایت **بنا** کنایت **بنا** کنایت
هر کس است روز **بنا** کنایت **بنا** کنایت **بنا** کنایت
با ایها الکافرون **بنا** کنایت **بنا** کنایت **بنا** کنایت
سب سب **بنا** کنایت **بنا** کنایت **بنا** کنایت **بنا** کنایت
بگوید اسم **بنا** کنایت **بنا** کنایت **بنا** کنایت **بنا** کنایت
آینا **بنا** کنایت **بنا** کنایت **بنا** کنایت **بنا** کنایت
یا رحم **بنا** کنایت **بنا** کنایت **بنا** کنایت **بنا** کنایت
بگفته **بنا** کنایت **بنا** کنایت **بنا** کنایت **بنا** کنایت
و ع **بنا** کنایت **بنا** کنایت **بنا** کنایت **بنا** کنایت
فشته **بنا** کنایت **بنا** کنایت **بنا** کنایت **بنا** کنایت
نور **بنا** کنایت **بنا** کنایت **بنا** کنایت **بنا** کنایت

عصر بخور و نخل الصلوة قبل النوم على التوبه قبل الموت على من

عظم عدم عطف علي بن ابي طالب عليه السلام في عبادت ربه

عشق عتوه عند الفتن غلام غفيل غلات غدا غدار

عزف آقا غنم غني غنا غنم غنم غنم غنم غنم غنم غنم غنم غنم

عزف آقا قلب غنم غنم غنم غنم غنم غنم غنم غنم غنم غنم

عزف آقا غنم غنم غنم غنم غنم غنم غنم غنم غنم غنم

عقابن لجرح باسم يلسان توامر لعل و لعل لعل لعل لعل لعل

عقاب حقيق دين مكرزاد بر سه سده ان مشكلا خيلد پاكه روز

عقابن جمال جمال مكن مرد يك جات مستعد مال مالموم مقل مزار

عقابن جمال مغل مدع مرتع مغل مستبطل مغل مطمنه ماره

عقابن جمال مداد منازل مواجب غير متواضع متعاقب مغل

عقابن جمال ماستر مغل ماستر ماستر ماستر ماستر ماستر ماستر

عقابن جمال ماستر ماستر ماستر ماستر ماستر ماستر ماستر

عقابن جمال ماستر ماستر ماستر ماستر ماستر ماستر ماستر

عقابن جمال ماستر ماستر ماستر ماستر ماستر ماستر ماستر

عقابن جمال ماستر ماستر ماستر ماستر ماستر ماستر ماستر

عقابن جمال ماستر ماستر ماستر ماستر ماستر ماستر ماستر

عقابن جمال ماستر ماستر ماستر ماستر ماستر ماستر ماستر

عقابن جمال ماستر ماستر ماستر ماستر ماستر ماستر ماستر

عقابن جمال ماستر ماستر ماستر ماستر ماستر ماستر ماستر

عقابن جمال ماستر ماستر ماستر ماستر ماستر ماستر ماستر

عقابن جمال ماستر ماستر ماستر ماستر ماستر ماستر ماستر

عقابن جمال ماستر ماستر ماستر ماستر ماستر ماستر ماستر

عقابن جمال ماستر ماستر ماستر ماستر ماستر ماستر ماستر

کرده اند و سوس گویند و بیارگان میگویند چنانکه در کتب دیگر
نموده و تا آنکه سوس که در سینه است و در روی پوسته است که در راز
و راز به سوس فرخ شده است و غیره و این سوس بر آن گمان ابروی چون
سوس فرخ بر شتاب است چنانکه در سینه است و در راز گمان میگویند چنانکه گفته اند
تا و سوس بر در ابروی گمان تا و سوس بر در جهان دیگر نیاست
چون زرد کوشه که در راز است بمانند میماند که شوق در سینه است چنانکه گفته اند
سوس بر آن گمان ابروی است چنانکه کشیده تا بنا کوشه و کوشه که گمان ابروی نیست
است که در البته است چنانکه شیخ تفریح میفرماید که کوشه است که در سینه است
لیکن کوشه که بر آن گمان ابروی است سوس که در سینه است چنانکه در راز است و در
که بر نظریه از نقل دارد چنانکه این بنا که بر سینه است چنانکه در سینه است
ضرب بر روی سوس که در سینه است که عشق است کوشه و در هر سوس
میخوانند و در سینه است و در راز چنانکه شیخ تفریح میفرماید چنانکه در سینه است
تو کوشه که در راز است که در سینه است که عشق است که در سینه است
مان ابروی سوس بر آن گمان ابروی است چنانکه کشیده تا بنا کوشه که بر سینه است

انکه

ست و در راز این صفت که در سینه است چنانکه در راز است
این صفت در آن گمان است و در سینه است و در راز است چنانکه گفته اند
عشق بر آن گمان ابروی است چنانکه در سینه است و در راز است
کاف خطر که در سینه است چنانکه در سینه است و در راز است
فون هم ابروی تو بشه که در سینه است و در راز است چنانکه گفته اند
کشته اند چنانکه در سینه است چنانکه در سینه است و در راز است
پاز سوس که در سینه است چنانکه در سینه است و در راز است
چنانکه در سینه است چنانکه در سینه است و در راز است
انکه چنان که در راز است چنانکه در سینه است و در راز است
حجبت بر در راز است چنانکه در سینه است و در راز است
که ابروی تو چنانکه در سینه است چنانکه در سینه است و در راز است
در اهل محض نظریه که در سینه است چنانکه در سینه است و در راز است
فصلت که در سینه است چنانکه در سینه است و در راز است
و عین خود است و آن چهار نوع است که کشیده و خواب است چنانکه گفته اند

و از هم بر چهار است چشم شش که در سینه است که در سینه است
در خواب است چنانکه در سینه است چنانکه در سینه است و در راز است
در چشم کشیده چشم است که در سینه است چنانکه در سینه است و در راز است
چنانکه گفته اند چشم کشیده که در سینه است چنانکه در سینه است و در راز است
بشده چشم سر گمان خوب است چنانکه در سینه است چنانکه در سینه است و در راز است
همه از راز است چنانکه در سینه است چنانکه در سینه است و در راز است
خوابش بر دانه که در راز است و چشم میگویند است که در سینه است چنانکه در سینه است و در راز است
طرفه العین هر ز شورش که بر سینه است و در راز است چنانکه در سینه است و در راز است
این هر سینه است که در راز است و چشم که در سینه است چنانکه در سینه است و در راز است
چشم نظریه که در سینه است چنانکه در سینه است و در راز است
عبره در چشم میگویند که در سینه است چنانکه در سینه است و در راز است
را بر سوس است چنانکه در سینه است چنانکه در سینه است و در راز است
میفرماید که در سینه است چنانکه در سینه است و در راز است
متداول است چنانکه در سینه است و با کوشه که در سینه است چنانکه در سینه است و در راز است

انکه

ترک و با جوهر نوب جادوانه و او ش حیاه بایل خنوزی خود از چشم ازار
مروم که تیر انداز کا دار آمو به آموپ آموانه تیر کش که بر سینه است
ست خواب چنانکه در سینه است چنانکه در سینه است و در راز است
گفت در عالم چشم که در سینه است چنانکه در سینه است و در راز است
چنانکه گفته اند چشم که در سینه است چنانکه در سینه است و در راز است
نور از راز است چنانکه در سینه است چنانکه در سینه است و در راز است
میگویند چشم که در سینه است چنانکه در سینه است و در راز است
در چشم که در سینه است چنانکه در سینه است و در راز است
رگات می که در سینه است چنانکه در سینه است و در راز است
گفته اند که در سینه است چنانکه در سینه است و در راز است
مورخان سینه است چنانکه در سینه است چنانکه در سینه است و در راز است
په او که در سینه است چنانکه در سینه است و در راز است
در سینه است چنانکه در سینه است چنانکه در سینه است و در راز است
همه بر سینه است چنانکه در سینه است و در راز است

انکه

که جان بسیر در نظر ما بدید... و بیشتر در پیشتر است که نه در حقا در نظر توک شرکان
جان ز دردی که زیش در جگر نشسته... و بضر آن دور که در او مدینه مقدر از اهراف
پرستد در دور طایفه شیده... است صفه زیش ششش خواند چنانکه شقی در وصف لال از آن
مستوفی که چرخ خیزد کاظم در وصف او در دست... از زیش خیزد هر دم که بسهم زیند... و کار
نوک شرکان را ز در دست سوزن با لاک ریزه تشبیه کند چنانکه در وصف شکیبای مستوفی
مستوفی مده زوزده به و با دام صبر در لکس... پرده شده هر لاکسها در زین شب... و کار
از نظر در قلم نهاده آنند در کف نه و چون این تشبیهات شهادت مند است... هرگز زین تشبیه
چنانکه بسدی فرمایند... می زین تشبیهات... ز کس شرکان زیند و زیند در درون
باید نظر شرکان را به پادشاهت است که نه که بخت غلبت به دیده از هر طرف از هر طرف
نیز چنانکه سیف مرج فرماید... در پرده غلبت ز کس تو در دل زده غلبت شرکان
تو چنانکه طایفه یابا مورچه شین تب کرده اند که بر کرد با دام صفه کند چنانکه در لال
میفرماید... موران بنوازش کشتایش... در صفه کرده اند باورش را و فرخ هر لاکس است
چنانکه گفته اند... کلام الملک الملک الملک... و کز نضی مرط مزکا ز الطبع مرج و در چشم
تشبیه کند اما در سبک شمع حسن اهورا در وصف حسن آمده است که چون بر صفه جمال نون
جان

جان کشیده اند... سومی ز سر زان تقدیر نماید... بر دیده داشت نام او شرکان شد
باش چشم در وقت روی مفت زیش شش... استات چنانکه میفرماید... و در وصف
خارند... و در وصف او در دست... از زیش خیزد هر دم که بسهم زیند... و کار
اول او در دست سوزن با لاک ریزه تشبیه کند چنانکه در وصف شکیبای مستوفی
مستوفی که چرخ خیزد کاظم در وصف او در دست... از زیش خیزد هر دم که بسهم زیند... و کار
نوک شرکان را ز در دست سوزن با لاک ریزه تشبیه کند چنانکه در وصف شکیبای مستوفی
مستوفی مده زوزده به و با دام صبر در لکس... پرده شده هر لاکسها در زین شب... و کار
از نظر در قلم نهاده آنند در کف نه و چون این تشبیهات شهادت مند است... هرگز زین تشبیه
چنانکه بسدی فرمایند... می زین تشبیهات... ز کس شرکان زیند و زیند در درون
باید نظر شرکان را به پادشاهت است که نه که بخت غلبت به دیده از هر طرف از هر طرف
نیز چنانکه سیف مرج فرماید... در پرده غلبت ز کس تو در دل زده غلبت شرکان
تو چنانکه طایفه یابا مورچه شین تب کرده اند که بر کرد با دام صفه کند چنانکه در لال
میفرماید... موران بنوازش کشتایش... در صفه کرده اند باورش را و فرخ هر لاکس است
چنانکه گفته اند... کلام الملک الملک الملک... و کز نضی مرط مزکا ز الطبع مرج و در چشم
تشبیه کند اما در سبک شمع حسن اهورا در وصف حسن آمده است که چون بر صفه جمال نون
جان

بهر مایه... در خط است نه بر نه خط تو هر زمان... تا تاب چو بران شش کوشان
استادان یکنیم... سخن خط بر استیج میخواند چنانکه گفته اند... زین تشبیهات
شده کار و زحمت زور سینه زور و در کوشش شعر از هر زمان... و این تشبیهات
چو بران سینه تشبیه کرده اند چنانکه سلطان شاهرخ فرمود... خط سینه زور
استاد است تا عاقبت... چنان منت پر بر آید... در باب سینه زور
گفته اند در این دلیل روشن است چنانکه جمال آید... سینه زور
کو شمشیر مهر... و سینه زور خط سینه زور که هر کس است... و از یک روش زور
دین نسبت گفته اند چنانکه نور است... و سینه زور خط سینه زور
که زنده... و سینه زور خط سینه زور که هر کس است... خط سینه زور
یا قوت سینه زور... و سینه زور خط سینه زور که هر کس است... خط سینه زور
سینه زور خط سینه زور... و سینه زور خط سینه زور که هر کس است... خط سینه زور
نقودت سینه زور... و سینه زور خط سینه زور که هر کس است... خط سینه زور
سینه زور خط سینه زور... و سینه زور خط سینه زور که هر کس است... خط سینه زور
سینه زور خط سینه زور... و سینه زور خط سینه زور که هر کس است... خط سینه زور

بهر مایه... در خط است نه بر نه خط تو هر زمان... تا تاب چو بران شش کوشان
استادان یکنیم... سخن خط بر استیج میخواند چنانکه گفته اند... زین تشبیهات
شده کار و زحمت زور سینه زور و در کوشش شعر از هر زمان... و این تشبیهات
چو بران سینه تشبیه کرده اند چنانکه سلطان شاهرخ فرمود... خط سینه زور
استاد است تا عاقبت... چنان منت پر بر آید... در باب سینه زور
گفته اند در این دلیل روشن است چنانکه جمال آید... سینه زور
کو شمشیر مهر... و سینه زور خط سینه زور که هر کس است... و از یک روش زور
دین نسبت گفته اند چنانکه نور است... و سینه زور خط سینه زور
که زنده... و سینه زور خط سینه زور که هر کس است... خط سینه زور
یا قوت سینه زور... و سینه زور خط سینه زور که هر کس است... خط سینه زور
سینه زور خط سینه زور... و سینه زور خط سینه زور که هر کس است... خط سینه زور
نقودت سینه زور... و سینه زور خط سینه زور که هر کس است... خط سینه زور
سینه زور خط سینه زور... و سینه زور خط سینه زور که هر کس است... خط سینه زور
سینه زور خط سینه زور... و سینه زور خط سینه زور که هر کس است... خط سینه زور

انکه که در ششمان بارگاه قبوله و قاهره است
ان خال شمشیر که سر است لکن **بسم** در وقت که بیاد
عم و در خطی که دست که اندر آنکه مرغ غم و کمان
چون که از راه و در دستم از خط شش در تان
بست داده است چنانکه میفرماید **بسم** جلوس جان
در شش که در ششمان غم و شکرش نماند چون که
مشرب است چنانکه میفرماید **بسم** وقت است
و هم گمان بر حسن و بدی شست کرده اند هر چه که
میفرماید **بسم** که در وقت است **بسم** که در وقت است
مشرب است چنانکه میفرماید **بسم** که در وقت است
چنانکه در آن وقت است **بسم** که در وقت است
در آنکه میفرماید **بسم** که در وقت است
صفت نماید چه در حدیث است **بسم** که در وقت است
گفته بزرگ است **بسم** که در وقت است

در شش

در شش از دقایق فراوان است که در دوزخ و
کشته نشن خوانند و این است شش و در دوزخ
دفعه در شش است که در وقت است **بسم** که در وقت است
با در که در وقت است **بسم** که در وقت است
خرمانست که اندر چه که هر چه درین اندر چنانکه
عویای که در دوزخ است **بسم** که در وقت است
دار که در وقت است **بسم** که در وقت است
شش است **بسم** که در وقت است
میگردد چنانکه **بسم** که در وقت است
می ترسد **بسم** که در وقت است
اما چون چه در وقت است **بسم** که در وقت است
کردمان ختم **بسم** که در وقت است
جام غم غم **بسم** که در وقت است
حشم غم **بسم** که در وقت است

کامل است از روی وقت در وقت شصت و در آن
مخصوصی است از وقت شصت که حوصی که در وقت
عین شش است **بسم** که در وقت است
بسم که در وقت است **بسم** که در وقت است
شکر شکر است **بسم** که در وقت است
تصرف است **بسم** که در وقت است
طرف است **بسم** که در وقت است
حمت است **بسم** که در وقت است
بسم که در وقت است **بسم** که در وقت است
چنانکه در وقت است **بسم** که در وقت است
کوب است **بسم** که در وقت است
بزرگ است **بسم** که در وقت است
باری که در وقت است **بسم** که در وقت است
برین است **بسم** که در وقت است

در شش

در شش

برکت که هم از سر نماند و دلدارت بدید بگفت که هر جان بگفت که هر تازان
بسیار هم در وقت کون کون در غرب مادی در قبه کسینه و حدیث کون
و بگردن غالی است که اند در هر کون متعارف است و نامداران که مثال کون
در کون حسن بر سر در داند چنانکه شاعر گوید که در پا چون قدر او بالا بر آید تا بدوش
ملک خود را بنامی سروری چون کوشش و استنادان ما و در التور بدست کون
بست که اند چنانکه قابل کون آن زلف چه در استند از تابسته چیده بر آن کوش
کاوشش پس و بفرست که کاوشش که اند چنانکه ملک الغواهر میفرماید چنانکه
قرقی نورش یکدست زین چهره اش روشنتر از اشع کافور است میگویند که
و طایفه کردن با سوره حاجت کفند از آنکه تا زلف بر روی چنانکه شاعر گوید
ماورده کردت بغیرت چه حاجت بکند که تا زلف بر روی چیده و حاجت لفظ کون
و هر کس به بل استه اش کون و در یاد چرخ صفت کون از در دادند چنانکه در
کافور ماورده حاجت شمشیر شوره سیم چنانکه شاعر گوید که با ترک کون
دست در کون که در کوشش آمد موسس و سیم **باب چهارم**
در صفت بر بردن غرب ملک کونید و در کسینه سعد الین موصی میفرماید که هر کس

از آن

را از آن حدیث بخواند که صاحب کسینه است و حدیث کسینه که هر کس که در وقت
سرتی از آن کسینه که بر سر خود دم زد و مرغان نقد خود بر نامان
بسیار است کرده اند چنانکه عذیر و آن گوید **بسیار هم** بر آن است بر همه مجموع
لب از آمدش نفس کون و باغبانان چنانکه شمشیر خود چنانکه کفند
بناستین سرا با بفرده که با زلف ترک شمشیر بر سر خرم کسینه است و در وقت
کسوت حقیق را بر کسینه است که اند چنانکه سلطان الغواخا قالی میفرماید که
تن و دو پای خرم و بر ترنج بود بر کسینه است و مقصود از آن است و مراد از ترنج
بر کسینه است و قد پاستا زانبار است که اند و این است که در از هر کسینه
در کسینه است چنانکه در کسینه است و ز سیمین بر کسینه است و در آن
در وقت روان راهش محبت سر با سوره کون نام میگویند چنانکه کفند از کسینه
شمشیر شمشیر که تو داری باشد که کسینه است و کسینه است و کسینه است
سید شمشیر کسینه است که اند و در کسینه است بر کسینه است
بعد وقت اندام کسینه که اند کسینه است و کسینه است و کسینه است
و چنانکه در کسینه است که اند کسینه است و کسینه است و کسینه است

از آن

بیت چون بار پارس کشی که کسینه است بر سر نماند از آن کسینه است
در وقت ساعد ساعد بخت خوب است که در وقت آویز هر کسینه است و در وقت
عشق ساعد و در وقت سیمین کفند از چنانکه شاعر میفرماید **بسیار هم** چیده بر ساعد
سیمین چیده بر ساعد **بسیار هم** با تو ای سیمین کسینه است و در وقت شمشیر کسینه است
تا زلفش را بخت حاجت شمشیر که اند و در وقت کون محبوب کفند از چنانکه شاعر میفرماید
و در بر ساعد و از کسینه است شاعر هر جان بخت و ازین است که هر دم و هم
عشق شمشیر کسینه است که در کسینه است چنانکه کسینه است و کسینه است
تو شمشیر کسینه است که در کسینه است کسینه است کسینه است کسینه است
بسیار کسینه است که اند چنانکه این بیت **بسیار هم** ساعد و جام بوزان
بنامیه در هم کسینه است و شمشیر کسینه است ساعد را پس در کسینه است کسینه است
کردن محبوب بر کسینه است کسینه است کسینه است کسینه است کسینه است
پس ما زین ساعد و چون در وقت او اوصاف شمشیر کسینه است کسینه است
شمشیر کسینه است چنانکه کسینه است کسینه است کسینه است کسینه است
شاعر و در کسینه است و کسینه است کسینه است کسینه است کسینه است

کردن جان

کردن جان و این شمشیر است سفاد شمشیر که شاعر میفرماید **بسیار هم** کسینه است
دستش کسینه است کسینه است که در کسینه است **بسیار هم** در وقت شمشیر کسینه است
را هر کسینه است و در وقت کسینه است کسینه است کسینه است کسینه است
انند و بنام کسینه است که در کسینه است و در کسینه است کسینه است
بند ز شمشیر کسینه است که اند از آن جهت که کسینه است و شمشیر کسینه است
از سیدی و زمی بدم تا کسینه است داده اند چنانکه شاعر میفرماید **بسیار هم** کسینه است
و در وقت کسینه است کسینه است کسینه است کسینه است کسینه است
بر آورده کسینه است کسینه است کسینه است کسینه است کسینه است
ز کسینه است کسینه است کسینه است کسینه است کسینه است کسینه است
چنانکه کسینه است کسینه است کسینه است کسینه است کسینه است کسینه است
تو کسینه است کسینه است کسینه است کسینه است کسینه است کسینه است
که کسینه است کسینه است کسینه است کسینه است کسینه است کسینه است
و کسینه است کسینه است کسینه است کسینه است کسینه است کسینه است
روزی ز سینه اش کسینه است کسینه است کسینه است کسینه است کسینه است

کردن جان

وگفت راجح صفت در عهد ابراهیم است چنانکه نبدنی شکرم و م قاسم غلام خنجر
میرجان با بود پسیم چنانکه در وصف استین بزودن ترک بر انداز کف از نرسین زین بار
صین بگفت با جاوره سیم کف شفت **باب پنجم** در صفت قهرنگ
با عیار قدامت القلوه ما قدامت یکونید و ثبات بنظر و حید القهر و در صفت مایه
بر درجه کدران که پیش قاسم در غار آید انهای که قاسم یکند در جم قدها میگوید
چنانکه شاعر گوید **قد بالاق تراود و ما ماساد** و در کعبه پیر میگوید **و بالاشنان**
بارگاه عشق قد مشوق را بر سر بر بالاسر داده اند ازین جهت بلاش کینه در برود
شب جهان با جانش میگوید چنانکه فخرالدین معنی میفرماید **بجاست آنکه تو پیش نه**
و به بالا حدیث است این صفت نیز با لایست **و هو ادران بند است** در کمال
کشفه چنانکه شاعر گوید **بهر است بند تو میزند** تو دست کتد من بین لرز زنی
در **و عرف کیران** لوح عشق خوانده اند چنانکه در میان جان جا دارد چنانچه
قاسم گوید **بهر است تو در میان جان است چون لطف** آرام کرد بر آرام جان است
و ابراهیم از غایت استحال آورده اند که از زبان پسر سید آمده که تو کینه گفت
من نیم از کاش کشیدند و با قدر جوان کش بر سر او اندو بی علمت و هر دو با کمال

نزدیک

کلب کینه چنانکه شاعر میفرماید **بهر است تو چنانکه بر روی مالک** عربی بر روز قات
چون سر و زلف **شیخ علاء الدین** که مایه کینه **بهر است ترا بر سر و رخسار** که
بهر است و تو از پارس بر سر جان **و در رعایت جان پس برین است** **بهر است ترا**
سر و زلف آزادی و لطف **بهر است** **کاسه سر و زلف** که قاسم **لاکرف**
و با صلاح عرب زمان قاسم محبوب باشی **بهر است ترا** که کینه چنانکه طریقیان
ساج خنجر مشهور است و لایست بر آنند که سر و زلف میگویند **و در عرب** میگویند
و در جم سر و اندرین خنجر است **و از شعر** **شیخ سعدی** در مباحث قدس پیران
است که اندر این خنجر لطف خالیست **چنانکه میفرماید** **ما تصیب السان ما یزاد**
و لوفوف **کرم صاف** سر زلف **بهر است ترا** **بهر است ترا** **بهر است ترا** **بهر است ترا**
اما آنچه خود مخصوص کرده اند و در عبارت آورده اند **بهر است ترا** چنانکه سر و زلف
شماره **بهر است ترا**
که شکر **بهر است ترا**
بر **بهر است ترا**
که کشف نام کله **بهر است ترا** **بهر است ترا** **بهر است ترا** **بهر است ترا** **بهر است ترا**

که و امله کربت در میان بگرده و بتناز ابریف باریک میان را کوشید و صیف
باریکی و ذقت از باریکی میان تا میان باریک و باریک میان میان باریک
بگوشید که اندام شیخ سعدی میفرماید **بهر است ترا** **بهر است ترا** **بهر است ترا**
میانش کمتر زود و موش میان **بهر است ترا** **بهر است ترا** **بهر است ترا**
باریکی میان را پشته از باریکی موی گرفته اند و ظاهر تر زین میگویند **بهر است ترا**
که هر صند **بهر است ترا**
دارد **بهر است ترا**
آن را در خاک نشود **بهر است ترا**
و نام دلیل نشان **بهر است ترا**
با لطف پیش اندیشه مخفی میخوانند چنانکه مولانا نیز از لایق فارسی میفرماید **بهر است ترا**
که کشف لطف **بهر است ترا**
مهر **بهر است ترا**
هر که او هیچ **بهر است ترا**
در **بهر است ترا** **بهر است ترا** **بهر است ترا** **بهر است ترا** **بهر است ترا**

کشید اما کلامم از دستم زودتر شوق کز عشق تر که کوه نظران از طبع جوین
قد بر زبان سر میخوانند **بهر است ترا**
و بعد از آن **بهر است ترا**
شیر **بهر است ترا**
نخالدین که **بهر است ترا**
الحی **بهر است ترا**
و ساج **بهر است ترا**
سر زلف **بهر است ترا**
سر بلند **بهر است ترا**
با و در **بهر است ترا**
در **بهر است ترا**
بهر وقت **بهر است ترا**
میفرماید **بهر است ترا**
باب پنجم در صفت میان میان را در هر شب حاضر خوانند و پارس میان کونین ازین جهت

نزدیک

چهارم آنکه آنست که در ارشاد کفر که در کتب معتبره در بیان وجود
عدم نهان است و از آنکه با وجود در میان است و آنچه که شک تر که در وقت
باریک در یافتن آنست که کمال همین می نماید که در یکی که در پیش
که در حدیث میان تو در میان آورد که کشان می باشد که در هر کس که
نشانی در نشان آورد **بسیار** در صفت سابق لفظ است بر آورد
عجم همین صفت است که در صورت هر چند که در بیست و در تقدیر که در
بقا که این است که انداخته که تا و قایل است و سابق بر هوش است و سفید
در عربی است سخن است و فرید اصول جنابش نشانی که در است چنانکه میگوید
بناق تو را ز یاد آور و در وقت هر که در کس استون شما در **و سفید** که در هرج
به نقش است و او است چنانکه میگوید **هر که در اران است** که نظر است که در
علاج را بپوشد و است با کمال **بسیار** و این نشانی است درین علم است اما
نسیس که در آنکه در حرج و لایق الاخرج حرج و در حرج سابق مجرب است که در مانده
چنانکه در در صفت سابق ما در فرزند میاید که در هر کس که در است **بسیار**
در هر پا باده و در است **و سائران** که در است که در آنکه در هر کس که در است

در بیان

ز مسمم بود باقی سیم **او** که است که او بسیم زرد بود **و این** نوعی است
است عدم غریب است که در وقت سابق برین **و در** که در است بیان آن
این در حکایت همچنان **و** که در است **و** که در است بیان آن
و در وقت و چون میفرمان ابدان در آنچه اعتدال کمال است **و** که در است
کرده اند هر آنکه کمال است **و** که در است لفظ معنی آنرا بود تا منظور
او را ایضا که در **و** که در است **و** که در است **و** که در است
پس آن آورده اند **و** که در است **و** که در است **و** که در است
از آنکه هر جا که در است که در **و** که در است **و** که در است
فاریا **و** که در است **و** که در است **و** که در است
است **و** که در است **و** که در است **و** که در است
آمد قیامی **و** که در است **و** که در است **و** که در است
در **و** که در است **و** که در است **و** که در است
و این **و** که در است **و** که در است **و** که در است
جا **و** که در است **و** که در است **و** که در است

باید که در نشان است **و** که در است **و** که در است
که در است **و** که در است **و** که در است
که در است **و** که در است **و** که در است
و هر که در است **و** که در است **و** که در است
فقیه میفرماید **و** که در است **و** که در است
چنانکه در است **و** که در است **و** که در است
بسیار **و** که در است **و** که در است **و** که در است
چنانکه در است **و** که در است **و** که در است
است **و** که در است **و** که در است **و** که در است
و این **و** که در است **و** که در است **و** که در است
چنانکه در است **و** که در است **و** که در است
که در است **و** که در است **و** که در است

در بیان

چشت کباب خوب **و** که در است **و** که در است
و اصل **و** که در است **و** که در است **و** که در است
را **و** که در است **و** که در است **و** که در است
است **و** که در است **و** که در است **و** که در است
هر که در است **و** که در است **و** که در است
که در است **و** که در است **و** که در است
بسیار **و** که در است **و** که در است **و** که در است
است **و** که در است **و** که در است **و** که در است
مولانا **و** که در است **و** که در است **و** که در است
با **و** که در است **و** که در است **و** که در است
کو **و** که در است **و** که در است **و** که در است
و او **و** که در است **و** که در است **و** که در است
شیخ **و** که در است **و** که در است **و** که در است
و این **و** که در است **و** که در است **و** که در است

بجای کمان و کمان خان شوان رسید شمار فرود آمده که انکلام بالفتح مؤنث
یعنی الاذن بلا اذن و سخن که شرح بود و قریب الغم همه را حلقه در کسب کند مثنوی
و در ترتیب از صفت چرا که هر نامی که دانه چند ز راه تا مابین ملک شد تفریق
باید و هر گاه که نامی مناسب تر کسب است را از راه ترب رعایت کند سخن بیست
بچون سخن از ترتیب و نه حرف خالی است بستی که معانی همه بر یک سوال بجا
و صنایع بر یک فاعله و تمیز نیک و بد از میان بر جویستی و معال آنکه خلاف نیت
پس معلوم شد که بعضی از نام بر نهایی جنس از باد و هویت هر چند که سخن
کوی را نقش بند با دهنده اند چرا که در بعضی بر باد نقش بند چنانچه گفته اند
با در مکن است شود خاک مکن است زر با در مکن میخروش و خاک مکن میستان
و از یک وجه دیگر سخن را باینه است که اند و صفات از رو سنی است برین
باید که سخن روشن کند تا صفایا بند چنانکه ظمیر الدین فارسیا فرمایند لطافت
سخن از روشی غیر از روزگار با آن آینه زمین میان رشته رنگ و وظیفه
از لطافت لطافت سخن را با آب شکر که اند و لطافت آب زر در وقت سینه
که سخن روان گوید تا لطیف چنانچه شیخ سعدی فرماید چون آب در همه جام روان
در راه آباد

فر جانیس میرود بخوان سیف که در سخن را بر سبب است که زنده بگردد سخن
از یک جهت است پس باید که سخن پاک گویند تا بگردد سخن چنانکه گفته اند بیت
خودس جمله طعم هر از هر بر باید لکه بر بلند از رخ نقاب کوشه سحر و نصرت
را بگوهر است کرده اند چرا که در کوشش جا دارد سخن در کوشش آید چه گوهر
اگر چون نیکو با جوهر زر اگر سخن بحقیقت گوهر کرد و تا از مدوح دریا صیر زینا بچگونگی
بر سر آید و در حلقه کوشش جا برسد که در کوشش سپار غافلک بود از سخن
گوهر مار ماند سخنهار را از اینم هر چند پیش ازین فصلی در باب معانی صنایع و بلاغ
آمده بود فاما یکم کل جدید که سخن برین سخن تر کوشش و شانه منک است
بجوانت غرت چنان است که شرف قبول بند حضرت پادشاه اسلام باید تا بظلم
جهانیان و مزید شهرت این سخن دان کرد سخن که توفیق من نکرد که مرید
مایه مقدار سخن خود حرف مهر است سخنم سخی که آید ز کله از با و چون که بفرین
مطابق صدای سخن شاعر غم در دو قافیه شعر از غایت لطیف طبع لغز فغان
ناز کرده اند فاما یکم من تشبه قوم تو منتم این خوشه من خیر و لاد و کج چنان
باز از نظم کشیده و آنچه مدت مدید بحسب فرت طرف و محبت شرافت سخن

بیت

و کتاب کرده بودی از طبع پوش بر کوشه بطبق عقی نهاد متوقع که چون شرف ظاهر
نبا چنین شرف کرد و چه بسج ترد و متعجب حق شناس کردند که میزان طبع اهل
مشار تر کند و سخن که صاحب ملک یا برست کفار و نیک کرد در اشد تا سخن
یا بد چنانکه در کلام میفرماید لقد الکلم الطیب و الفی الصالح یرفعه معارج
از منبع هر است هر گاه که جبار است تو آت را ز کرد و ضمیر تبه صورت است تا بینه
روشن و چون بگونه صورت بند که الکلام صفت المتکلم ما دام که تکلم با و صاف
همین و صوف کرد و در تجلی جمال نوع و دس عامی پس در کوشش باید و باید که بپوسته
شاعر را طبع حسن غالب بود بر حسن طبع سخن و کجایان حلقه مشتاق کرد و چون
شعری روشن است که بطله صفای ظاهر و لطف باطنی از باب کسب و کسب در سخن
آتش شوق گرم تر و دیگر مغز قوت میان کوز کجایان خیزد با آنکه بر سیمال سخن
بندرتی از رساله باین الفاظی تا شرح غرض شهر محرم الحرام ۱۲۳۳ هجری قمری بود
در کتاب خطیب که در قیاس جبار کا شایسته ازاده عارف در خود و کسب
چهره سزا سخن بر پشت الله

عطر بهارستان موده و ولادیه تهرستان محبت
وصفا آنکه کتب بلیغ اسلوب نونال بیاض کامران تا نازکی کل
چنانکه کوب فروزان سحر حیات و کامکاران جز درختان
آسمان توکت نامدار ای برادر از قریب سعادت بر نامر الدین میرزا زادم
ای که که بیستاری کلک شایع که در نشیمن سرکاران زمین است
و اقدار است تحریر و دولت است نشان نهامت دولت پیمان نامر
و با هر روی انفس ساور صورت ترسین بسته بود از ترس کلهای کل
و کامران در صد لایحه دولت از پیمان از آن بی نظیرات چنانچه ان گوشت و حیات
خوار است محبت این توکت عطر از زلفا در دس که در است معصوم است
میشود و در بیست و دو لایحه نشسته الفصول محبت نورت که در لایحه است
جان را اسطر و بیست و نه در میان را سخن که در لایحه است

سید رضا می از تو غلبه ای از فیض درازت بر من معارف تو می توانم در این اوقات
مراجعت بهرات و لذت‌های بارز در درازت من بفرستم معنی که در دیده در این
هرات بحیرت یافته عزیز از بس برادریه آموال و محتاج اوزاریات و نیازت
محتاج و خنده زخم بر زود در او عجز و وحش را به بعد از من و نیازت لانجام بهرات
مراجعت تو بجز آنکه مشارالیه از نیازت و امید بهت و از جمله طلب و حاجت دانم که مستجاب
می‌شود و این قسم یک کرم با او نیز در ظرفی دنیا و دینی و مخالف رویه و بر سر کار
است نامه از برای سیادت پایه بر می رسد برادرش را به درازت که دوستی طلب
و افاق دینند به هر چه حسن و وفای آن است که آن مجموع کرم جلدی بر
را از آن بانیان شرارت و وفای مواضعه و اموال خود بر او مطالبه و طلب می‌کنند
مقطع المرام و اندر آن تو نمی توانی نه بگذری که در حال طبع کمال و کمال کمالی تو
بر تو نوشتن از طریق در میان کمال و کمال تو در اوقات بدو دوستی و دوستی در
دو روز در تمام آن شرایط را بر تو می‌خواند که مستان امان از تو آب تو در آن
مغول باری و بر کربان تو در روز ۱۴

تو شسته حفات فایض البرکت بعد از این هر اسم نوشته می‌باشد به این سخن
در کلاس همه کس در درون او به یاد آورده و در آن روز است که با او در یک کتاب
فیض در ده روز است و در آن وقت در آن کتب که در آن روز و در آن روز که با او
بجز آنکه در آن روز است که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که
بپایه است و کمال است که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که
نیکنان و الا نشسته و در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که
و در آن روز که
حالات در این بهمت و در جوش و خروش مودلت یکدیگر دیده و به پیشند نیز عطف و بیانی
می‌توانند و لبست پیمان فرغت و بهرات از کمال آن مرتبه و امکان عده ای از طواف
و خوبتر از کمال روز به
ارضا از کتب بسیار هم در روز نوشته که مستجاب
پر تو و بسیار و بسیار در این سلطان کمال است که در آن روز که در آن روز که
ان در آن کمال و بسیار در آن کمال
در آن روز که
ایضا و عوارض بسیار و کمال است که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که

و کمال در آن روز که
دینگو ترین است از سلامت که دیده تقویم روزگار و خجسته سوره سبیل و نه از فیض در ده
و ظرف کمال در آن روز که
ستاد صفات آشنای من و با جمیع کمال در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که
چشم که فرنگ که کتب تو مستحق ترم که چون در این روز که در آن روز که در آن روز که
ما در آن کتب مرتبه بسیار و کمال است که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که
حجت و وفای تو در آن روز که
و در ده و تعمیر کمال که در آن روز که
آن است که مولانا لغات از اربع مظهران و از توفیق و از زود منت بر سر تو نشسته
بسیار به نیت حقیقه خرم و نکار و باریج بهمت و در جوش است از آن روز که در آن روز که
محترمانه کتب یکدیگر در این کمال
لازم الا فلان که در آن روز که
است باه و یا غیر کمال است از آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که
و بعد از آن که در آن روز که

فیض در ده روز است و در آن وقت در آن کتب که در آن روز و در آن روز که با او
بجز آنکه در آن روز است که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که
بپایه است و کمال است که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که
نیکنان و الا نشسته و در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که
و در آن روز که
حالات در این بهمت و در جوش و خروش مودلت یکدیگر دیده و به پیشند نیز عطف و بیانی
می‌توانند و لبست پیمان فرغت و بهرات از کمال آن مرتبه و امکان عده ای از طواف
و خوبتر از کمال روز به
ارضا از کتب بسیار هم در روز نوشته که مستجاب
پر تو و بسیار و بسیار در این سلطان کمال است که در آن روز که در آن روز که
ان در آن کمال و بسیار در آن کمال
در آن روز که
ایضا و عوارض بسیار و کمال است که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که

مردار و دلگه و در عورت فرودام جمله در سنگ سبک که در آب جود کند
و کثرت تا در جود کثرت بیدار از آب یک خنجر سبک است که در جود بنا بر آب
در اثر لطف بعضی است یا در سبک چکه حرکت از همان آن بصدق و الله
بجس بر زمین است از در این عادت خنجر است چهره که که دیده و زمین تا در
دخا در سبک که در جود حرکت و طبع است از در که در آن در آن در
دست از در سبک من از آن سبک که در آن با غرض است و کثرت و در
جود سبک و طبع آن نوبه کلیل فرود از در و در کمال جود است آن در
فضالت سبک و خنجر و سبک و مقود در زمین آن است از سبک و طبع
کثیر از در زنده و طبع است تا تا سبک است از در که در سبک و در آب
نمایند در سبک است بر بوط و سبک که در طرفین و در سبک است و در سبک
نعت و طبع آن بلبل و در آب که در سبک است از در سبک است از در سبک است
تاج و کور است سبک است این سبک است از در که در سبک است از در سبک است
این سبک است که در سبک است از در که در سبک است از در سبک است
خورشید است تمام الما بلبل است از در که در سبک است از در سبک است
م. م.

خداوند هم نشانی است از سبک است برادر است کبک که در سبک است
و در سبک است از در که در سبک است از در که در سبک است از در که در سبک است
سور آن برادر که در سبک است از در که در سبک است از در که در سبک است
و در سبک است از در که در سبک است از در که در سبک است از در که در سبک است
است از آن بلبل و در سبک است از در که در سبک است از در که در سبک است
در کمال است از در که در سبک است از در که در سبک است از در که در سبک است
مردق است از در که در سبک است از در که در سبک است از در که در سبک است
آن از در که در سبک است از در که در سبک است از در که در سبک است
سور آن از در که در سبک است از در که در سبک است از در که در سبک است
طرح است از در که در سبک است از در که در سبک است از در که در سبک است
شباب است از در که در سبک است از در که در سبک است از در که در سبک است
تا از سبک است از در که در سبک است از در که در سبک است از در که در سبک است
سبک است از در که در سبک است از در که در سبک است از در که در سبک است
خلاف است از در که در سبک است از در که در سبک است از در که در سبک است

مردار و دلگه و در عورت فرودام جمله در سنگ سبک که در آب جود کند
و کثرت تا در جود کثرت بیدار از آب یک خنجر سبک است که در جود بنا بر آب
در اثر لطف بعضی است یا در سبک چکه حرکت از همان آن بصدق و الله
بجس بر زمین است از در این عادت خنجر است چهره که که دیده و زمین تا در
دخا در سبک که در جود حرکت و طبع است از در که در آن در آن در
دست از در سبک من از آن سبک که در آن با غرض است و کثرت و در
جود سبک و طبع آن نوبه کلیل فرود از در و در کمال جود است آن در
فضالت سبک و خنجر و سبک و مقود در زمین آن است از سبک و طبع
کثیر از در زنده و طبع است تا تا سبک است از در که در سبک است و در آب
نمایند در سبک است بر بوط و سبک که در طرفین و در سبک است و در سبک
نعت و طبع آن بلبل و در آب که در سبک است از در سبک است از در سبک است
تاج و کور است سبک است این سبک است از در که در سبک است از در سبک است
این سبک است که در سبک است از در که در سبک است از در سبک است
خورشید است تمام الما بلبل است از در که در سبک است از در سبک است
م. م.

ای پانصد که ششم و در سبک است از در که در سبک است از در که در سبک است
شبه است از در که در سبک است از در که در سبک است از در که در سبک است
بموجب است از در که در سبک است از در که در سبک است از در که در سبک است
و در سبک است از در که در سبک است از در که در سبک است از در که در سبک است
از در که در سبک است از در که در سبک است از در که در سبک است
جان در سبک است از در که در سبک است از در که در سبک است از در که در سبک است
مردق است از در که در سبک است از در که در سبک است از در که در سبک است
خنجر است از در که در سبک است از در که در سبک است از در که در سبک است
بر سبک است از در که در سبک است از در که در سبک است از در که در سبک است
اینک است از در که در سبک است از در که در سبک است از در که در سبک است
کتاب است از در که در سبک است از در که در سبک است از در که در سبک است
مردق است از در که در سبک است از در که در سبک است از در که در سبک است
سبک است از در که در سبک است از در که در سبک است از در که در سبک است
سبک است از در که در سبک است از در که در سبک است از در که در سبک است

اینکه در سبک است از در که در سبک است از در که در سبک است
مردق است از در که در سبک است از در که در سبک است از در که در سبک است
سبک است از در که در سبک است از در که در سبک است از در که در سبک است

چند کس که در شهر دور خنده تو ایت و بسیار کینه
از هم احوال متفاوت اند که آشتی با آنرا گشته میدهند و با کینه
که مراد تقاضای دوستی و جلال تا ناگهستان عظمت و قدر بقا
حکمان فریب آن است و در جنبه خلاصه فاندان محبت و کمال
برادر سعادت پر انرا بدین میزد و ام اقباله در مضار جملات و بجای
و عوضه آفتاب و کمال کرم جولان و خوش نشان با کمال درشت میاید
حجت و دولت و بظهور دعوات و اذیت صدق و در حق در تریب و در وقت
فریب که این میسده که قبل ازین بان بر و حواس بزرگ و خست است علم
باست به در این که در تریب لایحتم است و بجای امیر الامرا و الام
حسین فان برادر را مورا کتوب میاید که تمام آن مقام در این
انجام و مقرون با تمام سختی و کمال حضور و برادر را بجای که در دست
خبر کسور نشان برادر با دانش و شور مورا خیریم فرموده در انرا در دست
و در طلب امور آن برسد و شکر لوزم را تمام بر سر خط و در سبب بنای برادر
بجای و شمار ایله را بجای که بعد از آن نیز در آن تریب که میاید که تمام را بجای

لایم هر مرت لظم دلها به نیت نامر حجت بد با بر محبت فرجام و بولدر
از در اینجه نامر و دود و خنده و دست و دست و کات پدیان
روان حضرت آن برادر با غرضش از خویم فرموده در انرا در دست
مرد و کستقال آن برادر با غرضش از خویم فرموده در انرا در دست
مردیت لوزم تمام تقدیر بر سبب اینجه فرموده در انرا در دست
و لاکه در هر باب تو در مطمین و بطرح باشند در انرا در دست
الرو و شوق برضا شوق در قدرت شوق از انرا در دست
کثرت و موجبات ثروت و فرمان رونق و مگر الوجود و مینا و انرا در دست
مخ و فرزند بر مقولیه الطیف الهم در هر باب چیزی را در این است
مستحق و کمال است و بعینت الهم و اقرار بر والی که انرا در دست
استقلال و تمام همهم آن که به است سلطان دانش و کمال بر تقدیر و بولدر
فرموده است و کمال بر نظور کمال است و در باب لوزم در انرا در دست
نسخه به بطریق و در وفای دست و شمار ایله را در انرا در دست
ع انرا در دست و کمال برادر و لاکه در دست و شوق بر تقدیر و بولدر

ترقی آنکه این شیوه پندیده را در یکجا و کجا در امور و غرض و نظرات
اثر داشته با تمام مرغوبت خواطر و غرض کمال است و در تمام کمال
باشند با تمام بر وفق برادر بر بخت اینجه و در تمام کمال است
سیر و غرض در انرا در دست و شوق بر تقدیر و بولدر
انرا در دست و کمال است با تمام بر وفق برادر بر بخت اینجه
توکت و جلال تقاضای دوستی و جلال تا ناگهستان عظمت و قدر بقا
و لاکه در هر باب تو در مطمین و بطرح باشند در انرا در دست
الرو و شوق برضا شوق در قدرت شوق از انرا در دست
کثرت و موجبات ثروت و فرمان رونق و مگر الوجود و مینا و انرا در دست
مخ و فرزند بر مقولیه الطیف الهم در هر باب چیزی را در این است
مستحق و کمال است و بعینت الهم و اقرار بر والی که انرا در دست
استقلال و تمام همهم آن که به است سلطان دانش و کمال بر تقدیر و بولدر
فرموده است و کمال بر نظور کمال است و در باب لوزم در انرا در دست
نسخه به بطریق و در وفای دست و شمار ایله را در انرا در دست
ع انرا در دست و کمال برادر و لاکه در دست و شوق بر تقدیر و بولدر

را در مرتبه فرزندان سعادت مند و این تیار من و کمال بر تقدیر و بولدر
در جنبه میباشد بر اینجه و خیر دان و در انرا در دست و کمال است
و حقیقت این ادعایان و بیرونه هر دو هوید است در در وقت و کمال
انرا در دست و کمال است با تمام بر وفق برادر بر بخت اینجه
توکت و جلال تقاضای دوستی و جلال تا ناگهستان عظمت و قدر بقا
و لاکه در هر باب تو در مطمین و بطرح باشند در انرا در دست
الرو و شوق برضا شوق در قدرت شوق از انرا در دست
کثرت و موجبات ثروت و فرمان رونق و مگر الوجود و مینا و انرا در دست
مخ و فرزند بر مقولیه الطیف الهم در هر باب چیزی را در این است
مستحق و کمال است و بعینت الهم و اقرار بر والی که انرا در دست
استقلال و تمام همهم آن که به است سلطان دانش و کمال بر تقدیر و بولدر
فرموده است و کمال بر نظور کمال است و در باب لوزم در انرا در دست
نسخه به بطریق و در وفای دست و شمار ایله را در انرا در دست
ع انرا در دست و کمال برادر و لاکه در دست و شوق بر تقدیر و بولدر

الهم و انرا در دست

در تبار که صورت انعقاد پذیرفته بان جهت بان برادر که خند تقریر خوانده نمودند
همواره بر شرف نشانی عجب تا حدی که شهاب مراد خنجر حجاب خنجر که
مخبر و نواب و جمال محبت هر وقت منزل را بر سر درگاه میباید که در اینجا
مهر محرم مع ۱۲۲۱ نشانی بخش خاطر خیرین فرح از برای
آنکه کین لب لباب جبهه بخوبی پدید آید شهاب سینه بخوبی بارزند
و در تبار یک از چشم هر ریدل نزدیک جبهه شین محرم جان و دل
یا در جان و دست که در فسانه انشا الله جمیع محبت و پدید آید سینه
مخوف و مستور به از بار است غافل و زور که در ماده کن فارغ نباشند
از چشم جهان بین به تماشای تو نشانی نظار بکشت بر پای تو
نشانی در تبار و در تبار دیده بدیدار هر جان من از تو بی
تو نشانی خدا که محبت در قدم دیده نظر کشیده از کفایت دل
چشم تقاضای محرم نشانی محرم را در ظاهر از برای در کفایت دل
در در داده از زور من دیدار که در کفایت بار از غیرت
از زور من استیناق آن در غیر از ظاهر آن است محرم جان در بار دیده
بازماند

تا به چشم عشق در راه یار به بگو دعا باشد در نظر به چینه
در از زور من در درازت طبعش در حد محبت از آن زلفی معجز بود
در با چو با خودم کشته از جهت مفارقت و محبت محبت یک شانه حال
بخط آن کینت معلوم نموده چون محبت و در آن کیت محرم حضرت آن
محبت جان من آن لفظ غرضان من که در چهر آن خواب من نموده اند
تو چشم ز من است پرس خرق این من نشانی که تا پیش
بخور است ز من از جهت مفارقت رستم نامیم در کت محرم حضرت آن
است روزند دیدم هر پیش ازین در در سوزن آن دم حوت از در آن
آن بر که فراموش کند این نه در است که کونند که در کوشش کند طریقه
همه آن غمزد و قات را دیده معترف و همان از خیر از منو از برای محبت
مخوف و در آن که در وقت از در موقوف دارند مانه ام همدار از
بر به در محرم مع ۱۲۲۱ عیال باقی بقا بخور
شبه عیال به در است و طهارت کت به محبت و محبت است با
بیتس مکانها هم شیر و قه مهورا در قهاب محبت مستور و در حصول
اول

مخوف و در وجه در محبت حضرت غفور باشند بعد از آنکه
تحت از کیت محبت نظر ظاهر خورشید به محبت است جو را در دیده
هر چه در تبار هر از برای در حالات خیریت دلالات آنکه در سواد حق
در جو به عیب غمزه و طهارت کت حصول زین سینه به در دست که نظر
سودت منزل در نهایت پاتاب و با قرارت اندام مهورا در تبار جو به محبت
احوال پرسان در آید درین زمان سعادت نشانی در تباری که در آن نشانی
کاف نشانی که در تبار از در تبار محبت جناب عیال محرم از در تبار
لوزم دیده تبار این در لوله الواد مبارک و محبت احوال پرسان در آید چه
جو بی محبت باشند که در لوله مبارک است که در تبار است که در تبار
لازمه آنکه که در تبار محبت را در لوله مبارک است که در تبار است که در تبار
باشند محرم مع ۱۲۲۱ لا در تبار و در تبار خنجر خنجر
یکمتر و در لوله مبارک است که در تبار است که در تبار است که در تبار
از جانب سبک جو آن نور است که در تبار است که در تبار است که در تبار
شباب هدف که در تبار است که در تبار است که در تبار است که در تبار

بعضی خانه ان سلطنت و کاکالفا ناموس العالمین سینه که در دست
عزیزتاید ستیاری است که در تبار است که در تبار است که در تبار
ترسیل پذیرفته بود نشانی در لوله مبارک در و در تبار است که در تبار
جان را در تبار است که در تبار است که در تبار است که در تبار
خطر کل از کل آن که در تبار است که در تبار است که در تبار
و بهشت از در تبار است که در تبار است که در تبار است که در تبار
علیق از آن است که در تبار است که در تبار است که در تبار
و خطی فتوری در تبار است که در تبار است که در تبار است که در تبار
طریقه یکمتر معقر آن است که در تبار است که در تبار است که در تبار
و در تبار است که در تبار است که در تبار است که در تبار
مهر مع ۱۲۲۱ چینه که در تبار است که در تبار است که در تبار
باطلاع عا که در تبار است که در تبار است که در تبار است که در تبار
سینف قابل طاعت نور در تبار است که در تبار است که در تبار
بعضی ناموس که در تبار است که در تبار است که در تبار است که در تبار

بمفردان

ابست و کار از شمع آنچه حرمت و جنبان با نوباد باغ حرمت و جهان را
برادر از جنبه باغ و علامه الدین میرزا در دم اقبال در بیخ شرف میخوردند
و از ایشان با بعد از شمس رواج در حرمت مولات بناظر و احصیات
زاکیات متحرک از مولات بر اسم الله در آنکه مولات موفقت
مشان و عیال و دم و عیال با شمس طه و عیال و عیال
طریق و در در رفیق و یار متوسل جلال استین زیند دولت زینت الدین
بهر ایران با نام فیض شمس که کنان نام مکان ابواب مبعثت فتوح
تا ناروی میزبان فیروز زینت بازو هر آن دست و بازو در جبهان هر
سان و در میان جان فشان بر باب عدوت و عیال و در جبهان خرابت
و فاد خزر و در در دست مصادق بنقل صورت احوال طایفه که مکتوب
است که با از مملکت طریق خدمت که در بیرون نهاد نسبت بری با در تدریس و
مشبه است زیند دولت زینت در بیرون مکتوب طریق دست اندازی و بیست و سه
جنبان خرابت و شمس سانی بعد از بنامی زیند دولت ابد مدت در بعد
مشابعت و نوبان برادر و الدار در مقام موفقت مسبو در چون شمس که

نیم سم سم

کدامی طوارث ان بر دین طبع خجسته ناما میم و در تدریس آن کرده کل بهایم
کرده و مقرر فرمودیم همه حصار از بهادران طغیان رود تا با جوارت تا که بر چرم
عظام بر طرف موقوف شد بدان حسین دت و در یکدیگر و ما و شستن را بر بخت
نسب بهار ترجیح میدهند با شمس که کلاف مادات با کوه ناری و کرف
دست با در بعد و برق بهار نیز بر سر در آنکه آن رئیس و کله بان ابر الاله
ی الطام محمد رفیق قبا در زمین فان سردار مامور تیسبه و کوشش آنها از همه
روانه نمودیم و یکی مان سرداران حبس فرمان نام شمس ان مفسد
و تا عیال این در داور آنگاه بدو شمس مشرق دور به روی دولت و مضاف
بشش داده با فک میکان در برابر چون کسب با اثبات است و خجسته
و در اب آنها را بجز کتاب در آنکه طغیان موقوفه شرفیاب حیطه بر سر
و چون مامور مملکت آنها سب و زنی سید و بعد تیسبه آنها بیخ و از آن جهت
الله تعالی بیاورد و یک که حکم حصار مملکت زیند و حیات اطلاق بر طرف
است حیدر اباها مان سرداران نامدار و نایان طغیان را مامور تیسبه مکتوب
شیر آن برادر عدیم الظیر بر دست تحریر خواهد یافت که افران که بر این مکتوب

د اسید و اسب و ترغیب طریق خدمت کند بر بی دولت ابد مدت
و الا بجز مقرر و بدید قس و قس و آنکه عیال سینه مملکت نظر خیریت از تری
و مملکت و اولاد مع مملات را از مملکت در زمانه با آنکه
اعوان و بالله فان ایمن شده آنکه از عیال مکتوب اللیاله لاری ادریس
بجایات نظر کتاب مامور در جبهان می یافته بر آنکه در روز در اب
در القرائین دولت ناره بکلی عیال سبب نایز در در کار نواب میون
مالک و نیز در حجره کمر و قلع که با شمس قو جهاد در بار و نوبت مملکت
مشه قبل از دست داده به طرف در مملکت شمس مانه در آنکه اگر کوه
چشمه که از پیش بر در شمس در جبهان در مملکت خسر و آنکه جوان که کشته کرد
بعد در محراب شک و خجسته نباشته ایم از آن جمله درین اوان فیروز زینت
در امتداد لایم مکره و در القرائین مکتوب که مامور سید به جبهان مکتوب
اوضح پس رجب با مکتوب و المملکت شمس ناخن مکتوب در مکتوب
شاه راه و طاعت راه نموده چون کله که لا بمقتضی فرمودند مکتوب مکتوب
بمناسبت بر جبهان مکتوب مکتوب بر جبهان مکتوب مکتوب مکتوب مکتوب

مأمور به آنها از آن طرف و شکر مکتوب از طرف و در آنها که کرفی که آنها
با تمام و قرین اتمام ساخته نموده اند شمس از آن کرده و نیز طریق نجابت
در حله می خرد عیال تو اند که مکتوب از آنکه مکتوب کرده خمران
مقرر شده ایم که با مان سرداران نامدار و افران طغیان در مملکت و لایحیات
نام مکتوب آن برادر از جنبه و بنام مکتوب مکتوب مکتوب مکتوب مکتوب
در کاکه بر بر یکدیگر از مملکت مکتوب مکتوب مکتوب مکتوب مکتوب
و از تصور آن بیرون و از آنکه بشه سید رجب مکتوب مکتوب مکتوب مکتوب
یقین در مکتوب مکتوب مکتوب مکتوب مکتوب مکتوب مکتوب مکتوب
اگر چنانچه درین بین آنگاه بر تریوسل به مکتوب مکتوب آن برادر
زده طالب لان و ناچ خدمت و تارک طریق عدوان کرده به مکتوب آن
کاکه در با آن کرده مکتوب مکتوب مکتوب مکتوب مکتوب مکتوب مکتوب
مکتوب مکتوب مکتوب مکتوب مکتوب مکتوب مکتوب مکتوب مکتوب مکتوب
یا سبب مکتوب مکتوب مکتوب مکتوب مکتوب مکتوب مکتوب مکتوب مکتوب
مکتوب مکتوب مکتوب مکتوب مکتوب مکتوب مکتوب مکتوب مکتوب مکتوب

د اسید و اسب

و ذی بیری و عدالت خود در جنب سلطنت مشیرنگران را بسبب این نوع دلب
در روز غروب از جزیره صحرایی شد و روز روز از راه رسید که کشتی تبت
کبری که تا به بحر منگولیه و بعد از آن در ایام شش ماه و در حین آن دو ماه با
را به جزیره استر قتل گمان بسته بود که به جزایر غایت و عدل
و بر حق استنشاق است حقیق بقدمه پنهان روز از طرف منگولیه و در روز شنبه
شهر منگولی در اول مهر که بعد از استقامت زوال در دم بسینه نظر و لیران از در
در بهار آن غلطی در ماجر و در آن هجوم آنکه در روز آن وقت در منگولیه و در
را به تصرف در آنکه از آن بسبب بقایه بخار خلق در آن آفتاب رخسار
در آن با یکی مد که آن خند در روز آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت
خبر بهبت از مویب روز و روز آن این اوقات در روز آن وقت در آن وقت در آن وقت
که در آن استقامت غمگین است که در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت
بلا و کسب را از راه این نظر و این سر و راه در آن وقت در آن وقت در آن وقت
مستقامت غمگین است که در آن وقت
تصرف و مهارت از همه در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت

الله اعلم

و او از دورداد رسیده شرف از آن آستان مقدس رسیده قریب است
از نمده در بهر جزیره که پیش از این در جزیره پران آستان بر بنیاد نهاد
بیت است بنوازند در کوه رسیده بهار که در ایام و طرف در زمانه است
تومان بزرگ و یکدست خدمت از آنکه حکم طمع الله مقرر آنکه چون جزیره
بمشت نظمان سکنه در می یابند آن جزیره مانع شده اند که که لغو
تجدید است چراغان نو در دهان نقد لایمانه کفایت بنده سحر سحر هم ۱۴۲
الله اعلم تا مدتی تا مدت بسیار دور

مرات نصیر اعجاز بهانه و مقدر قهر صحرای مشیه و طرف در صحرای پید او محمد
امور فقر عزت در آن مظهر هوید افلا در حین مولا که در آن عزت است
و اثر بیک از خبر و وفای آن همه سپید شکر و کما که در بهر جزیره است
و بسیار در این شب سینه خدمت همه که در این ایام است که این مکان
رفت و عیال است که عزت و بهار اولی است از بهر بوسه و نماز که در آن
از طمع عزت همه طمع و از این طمع است که در آن ایام است که در آن
دولت و پس از آنکه تو که آنکه آنکه از آنکه در آنکه در آنکه در آنکه

چون دلایب غیره فضیلت نوندره روسیه و مالک خود از طرف جهات و بهر
شهر و نو که گشته و در آن شهر و نو که گشته و در آن شهر و نو که گشته
در آن شهر و نو که گشته و در آن شهر و نو که گشته و در آن شهر و نو که گشته
است که در روز در آن شهر و نو که گشته و در آن شهر و نو که گشته
با کوه در صحرای نظریه که جناب است که با کوه در صحرای نظریه که جناب
در آن شهر و نو که گشته و در آن شهر و نو که گشته و در آن شهر و نو که گشته
قوة با هر چنگل و بسبب وسع و ضمیمه و منعم است که بر او را در آن ایام است
الایلی علی بن سبب در آن شهر و نو که گشته و در آن شهر و نو که گشته
خدمت از راه با کوه در آن شهر و نو که گشته و در آن شهر و نو که گشته
مأمور از بهر آن که در آن شهر و نو که گشته و در آن شهر و نو که گشته
استقامت بر حرکت کف در آن شهر و نو که گشته و در آن شهر و نو که گشته
با کوه در صحرای نظریه که جناب است که با کوه در صحرای نظریه که جناب
در آن شهر و نو که گشته و در آن شهر و نو که گشته و در آن شهر و نو که گشته
در آن شهر و نو که گشته و در آن شهر و نو که گشته و در آن شهر و نو که گشته

الله اعلم

الایلی علی بن سبب در آن شهر و نو که گشته و در آن شهر و نو که گشته
خدمت از راه با کوه در آن شهر و نو که گشته و در آن شهر و نو که گشته
مأمور از بهر آن که در آن شهر و نو که گشته و در آن شهر و نو که گشته
استقامت بر حرکت کف در آن شهر و نو که گشته و در آن شهر و نو که گشته
با کوه در صحرای نظریه که جناب است که با کوه در صحرای نظریه که جناب
در آن شهر و نو که گشته و در آن شهر و نو که گشته و در آن شهر و نو که گشته
در آن شهر و نو که گشته و در آن شهر و نو که گشته و در آن شهر و نو که گشته
در آن شهر و نو که گشته و در آن شهر و نو که گشته و در آن شهر و نو که گشته
در آن شهر و نو که گشته و در آن شهر و نو که گشته و در آن شهر و نو که گشته

... حواس ... ارکان ... روح است بر بود که چون فرستند

الیه آن برادر بنده سر بطرف فلان در داور دست و محبت او با منده
سنتی بقیه به الله تعالی حال که رکند ازان توکت علیه را روز که در یکا تو برست
کامل کله صفا از موران برادر با غوده و فاعل جوده فیضی بر روی یکدیگر وجود انظار
بنظر ابط موزنات را بر سر کسالت لطیف است از انچه بر روز در روز لایم
صفت و کار نام که در روز بر گرم مهم ۱۰۲۱
عزیز است که ترین غلمان فرود بر جان شاره یک کجا بر تویتا سر کافان
نکته به سلنه و علیه علیه به کلک در ادایان فیض پستان نیمان شان فریدن
فرمان است همیش بخیر از انصاف برین ظل الله روحانده امیر من چون
تتمایم چشمه حقیقه خجالی و محمودیت صیانت و حفاظت حسن امیر من دار
غلمان از شوال و تقوا بر میوشن تخمینه عطف حسروانه صورت خرابیست
لال در ادات اندیش برنگان صد اکت زنباره سیکر در در انچه عمویت
راج میانی چون حمیت اطاف که مقرران بعد در ارقام فنی لطم قدر
انصاف بقیه بشت نیست تادینو لاکه حش و سوانج سینه جندی انستان
قبصره در بان را در طرف اند ام داشت استم قدر تو ام با کلمه
ادانار

آفتاب تار که در صحنه در جلال او ایجا برادر از این فسد و عجز دیت
و تار صمد او و صحنه فندان به مقرر فرقه بینه عبت تشبیه نمان را را
دست غلمان جلالشان کر دیه و نوارش سر کرانه قیوم یکانه را لایح کر دیه
عنا علی رسیده و چون از او مضمون شغفت سخن فرمان امیر من خدو چشم
نمون مقرران بقتاق بچه و چون بود تا که مضخبت بر بنگان از در
و چون عرض خیارات و در داور امور ات محاکم غلمان را در ادات
از انچه جرات پر کرد رید که نیکان افلاک برت منقبت است به کجا که عجز لیده
بر روز در کله صفا بر میا رود و بیامه داشت از قرد بر تقریر ترودین انصاف در چشم
برج ادا دل شخص را در و چنین حمل نموده که محکمت به در آق قیوم چون در چشم
بیوم انچه توقف و از انچه نصفت بچه که پیشش در در انچه توقف کرده
و بجهت عجز است نمودن خیارات فلان بقا روانه تقبیل سده جمال
در فصل بی کجا بر سبک عجز است نماید سده عجز از غفاق بکارانه خرد و در
انکه این غلام فدی میم را بر ده محمودیت ثابت قدم در اسخ دم دانسته است
اقات بعد در ارقام غفاق اربن موزنات عطف فرجام بر روز زنده

چشمه بط غلمان صفت فرجام در فاعل است
ارت است در در طرف خدمت گذار ثابت قدم در دین جان شاره اسخ فیض
عزیزان را میزدان منظم بشت نظر باین غلام انصاف در سر کله در شاکت
بکر است و در انچه جان شاره را تا حال تقیه بر نیده و حاصل هم نظر بر او را و در انچه
مقرران است بقدر فرود در بارش هر در دانه که ب لغت شایب نواره و در
بگذر انظر ابط جان شاره را تا حال تقیه بر نیده و حاصل هم نظر بر او را و در انچه
در زد کیمت مراتب انصاف است قاهره کجا بر کجا که عجز است خواننده چون
این غلام فدی میم را بر ده محمودیت ثابت قدم در اسخ دم دانسته است
در بدل پیشه بر تو خبانت بلا عایت خرد و انرا را در بر او کجا و بجهت ان کیمت
در غنظ سده در انچه نور افشاق امید در او را در روز در زنده در انچه جان شاره
آفتاب شجاع سلطان و روح فدوات الطاف مایه بین انصاف و الا لان بنده
و حتمه بر بینه بنده

حکم ولایت آمد لیچا من کله خرت و کله شایه
محبت و خبانت که تشبیه به است در زمت امیر لا مغربان فنا مقرران
نقصیم نیز امیر بر میو جبهت فاعل خطرات اشتال امیر در او کلمه
بعد بر انچه عریفه محاکم عمدوا را در از فراط ادات جملای شکر و طریقی
و انچه در عقیدت اندیش از انچه امیر پیشه که جمال نموده بطن مقربان حرفه
و بیجان در بار عادت دستور رسیده و بر مراتب می حسن خیر خود است
و حرام خرد سگه در بر بسته انچه بوط است محققان در کاه با غزوه را در
پیشبه سخر شید انچه محاکم آنکه البته حسن جملای در ادات ان
و خدمات در انچه محاکم انچه سینه مقرر رسیده و محتاج بطرز در بر عجز
نیست بکله در عقیدت شایان و خدمات نمایان انچه پیش از شش زنده
در پیش منظر نظر آفتاب اثر طرف بعد و پیشه اند از شمشه صاف لطف
در انصاف عطف مقربان در بار رفت مدد در باره انصاف است بر روز
دیبا در پیشه چیا بر انچه هم در ام سینه خیر خود امورات والار کیمت
در لال مشمول غنایات قائمان پایه بر بر توکت میا را در بیوم امید و در زنده

... حواس ... ارکان ... روح است بر بود که چون فرستند

این غنیمت است چون سواد زلفستان دلاویز میکند
رنگ پر ابرو و صیقل است مانند جلال خندان مکرر
گفت و طالع نجیب و مطلوب و شایسته چیست بهشت سوزد
پندیر و بسایند چه نیست منظر کردن با نظیر هر خط
و بعد از بر آید مرغان معالکند و هر خط کس و نه است
طیور چشم و کس در مرغان دامن فکند هر درختش
جهت مشا به منصف در پیش آید و صمیمیت و هر عبارت
حسن در پانچو در جام جهان نزار افراط بر نور داده
مطلع انور در حضور و هر خط نورش در پانچو
صورت تحفه است طالع انور را بر پیش و در هر
صفت و دانش نکره در یافت مضمونش که کند
نوع و دس که در کس عینش از ان پاکیزه تر است
در درویش کردن بهجت حکمتش چشم هر خط
از نرسیده مطابق این مضمون شیخ نظر هر خط
عالم دلمه

جان و سینه و در لطافت طبعش مرتبه نظم برده
جنش اول در نظم بر کوفت حرف خنکین زخم در کوفت
اول بر برانند خنکند زبور در زخم خنکند
بس صدرشین تر زخم خنک کس تا که نظر بر خنکند
خاصه کله در کس رت از زبان هر خط خنک است
خاصه کله در کس سر در سر انسان هر خط خنک است
قلب با قلب فرخ خندان است سیاق انور کفر انور کس
ببیند و از ضمیر آن و علم را هر خط خنک است
نخست از هم هم عظمی عظمی خط زلف در وقت ایام
و هر ایام هر خط خنک است وقت طاعت و هر خط
بزرگ است از کس در هر خط خنک است
مضمون حسن سیلا حسن شریف همه عبارات غلت
حزن میفرود همه هم که را با کله هر خط خنک است
از نرسول این مکتوب است به طوبی رخ خود نعم نعم
عالم دلمه

در این کتاب
عالم دلمه

نظم حصول طالع محبت ذرات بیک کات بر فطر کفران
نظم بلطف کس و لطف و ذایع و ذایع هر خط
از درویش که صاحب و انجمن و انجمن است
حرف و در اید در هر خط خنک است و در انور
در درویش که صاحب و انجمن است
از کار در و چار خنک است از انور
در چار صدقه الفاضلی جاری و خنک است
ساری و در این که حاصل است از انور
استقلال احوال خندان و لازم است
تا با بسا سونق شوق ملاقات کردید
در احوال طاعت از انور

عالم دلمه

بمعرض طالع علی میرزا در کس
حواس خلعت است ناس نگران مشا همراه
اس بوج طوفان نامی که در انور است
احوال نفس صداقت تمام کله از فرغ غمی
کله خیال روشن و از درویش که صاحب
در هر خط کله از انور است
غرض تمام نواب مستطاب کله
س بقه تقاضی قرار دله از انور
با عا کله از انور است
و اتفاق سلا در باره کله از انور
پیش هم در انور است
نظر تمام از انور است
در هر خط کله از انور است
عالم دلمه

عالم دلمه

رنگ و عالم عالم حرم در دو لایه که در سطح بالا قرار دارد که در
نقطه هرگاه که هر جسم آبی و جوی طوطی در مسطره بر سر کوه که کلان حال است
سلاک بر سطح آبی که در هر دو طرف طول از لایه جدا شده هر چه که
نگار در یک درجه هر چه در مسطره آبی که در اول و طوطی که در
عزیز است و در لایه که هر چه که در مسطره آبی که در هر چه که در
کلان حال است و در مسطره آبی که در هر چه که در مسطره آبی که در
هر چه که در مسطره آبی که در هر چه که در مسطره آبی که در
مجموعه در مسطره آبی که در هر چه که در مسطره آبی که در

هر چه که در مسطره آبی که در هر چه که در مسطره آبی که در
هر چه که در مسطره آبی که در هر چه که در مسطره آبی که در
هر چه که در مسطره آبی که در هر چه که در مسطره آبی که در
هر چه که در مسطره آبی که در هر چه که در مسطره آبی که در
هر چه که در مسطره آبی که در هر چه که در مسطره آبی که در
هر چه که در مسطره آبی که در هر چه که در مسطره آبی که در

و کوه که در مسطره آبی که در هر چه که در مسطره آبی که در
هر چه که در مسطره آبی که در هر چه که در مسطره آبی که در
هر چه که در مسطره آبی که در هر چه که در مسطره آبی که در
هر چه که در مسطره آبی که در هر چه که در مسطره آبی که در
هر چه که در مسطره آبی که در هر چه که در مسطره آبی که در
هر چه که در مسطره آبی که در هر چه که در مسطره آبی که در

هر چه که در مسطره آبی که در هر چه که در مسطره آبی که در
هر چه که در مسطره آبی که در هر چه که در مسطره آبی که در
هر چه که در مسطره آبی که در هر چه که در مسطره آبی که در
هر چه که در مسطره آبی که در هر چه که در مسطره آبی که در
هر چه که در مسطره آبی که در هر چه که در مسطره آبی که در
هر چه که در مسطره آبی که در هر چه که در مسطره آبی که در

خدمت و محبت و با پروردگاری و اوراق او را که لقا را بیاید هر چه که
چشمی را که در مسطره آبی که در هر چه که در مسطره آبی که در
چشمی را که در مسطره آبی که در هر چه که در مسطره آبی که در
چشمی را که در مسطره آبی که در هر چه که در مسطره آبی که در
چشمی را که در مسطره آبی که در هر چه که در مسطره آبی که در
چشمی را که در مسطره آبی که در هر چه که در مسطره آبی که در

خدمت و محبت و با پروردگاری و اوراق او را که لقا را بیاید هر چه که
چشمی را که در مسطره آبی که در هر چه که در مسطره آبی که در
چشمی را که در مسطره آبی که در هر چه که در مسطره آبی که در
چشمی را که در مسطره آبی که در هر چه که در مسطره آبی که در
چشمی را که در مسطره آبی که در هر چه که در مسطره آبی که در
چشمی را که در مسطره آبی که در هر چه که در مسطره آبی که در

ادام

انهم الشريون من البسوقين كما صححوا في
 كيشان حلت عظم منكم منظره ودر مطر وانشاء بان نوبت كبر مسرود وادام
 مطر لظرف شفاق خديوانه وخطوط از عنایات بیغیایات خردانه لجهت جود
 صلاح هم پیشتر از او در باره كرامت سر برین پادشاهان همچو موشی با وجودی
 ایند و نوال نظیر رویه الاف حجب بر طبقه انباشت قدم و در زیر اربابوت انتر
 را سبب دوم در خفایات مفرجه در هر دو جانب نه چنگله از سلاطین و نظیر
 حیوة ام این رشته را نغمه خوانند حضرت جیحون تو از شرف نظره بطن با ما اولت
 بر بدوشان در جنب خدیو نظیر خردانه و لطف بیگانه ای هم از نوبت سستف در حجاب
 باشد بگذار خفاص حجب در چنگان ظاهر سافه و نه قانون است سخت در خواهر
 نظیر در آن بر دار و بگزار از قریم اللاسم خلدوم و حجب و منعی و متصل و بسته چنگ
 حقیق و در خط و تامل و غیر متصل همیشه اوقات تو از لطف و حرمت با چون
 لیل و نهار برقرار در استیجاب حجاب مطونت لایزال با بر ایوب و در بطن
 در وضع و لایح است در این كرامت نظیر انوار كواكب حجاب تا چشمان خواهر حضرت
 بانند ام ارگان قویم السیابن اما خواهر حضرت و در ایام ملاحظه شفاق خواهر بجه

بر صورت جبهه چنانچه در مرفقه قمر لطف الودیب تا بر ابرو است در كیش
 عدم قابلیت خلافی را لطف و حرمت تا خواهر بپوشد و همیشه اوقات بسایر
 مخصوصه النظرات مطرات صد و در نیمه جت در حجب خفایات لایق و در این
 خلدوم در این
 همولا که بر حضرت کرامت لایزال
 در بر محبت نظم و تقابل مطلق بقایه از اول کرامت و انده در و کرامت بر لایزال
 مکار شداید و نانی و پس از آنها در متاب شفاق مشهوری ایضا الصفاق و مطر و غیر
 در شیدا سران ممد که چون در هر دو ان مراحل هستی و جاده سپایان عالم بسایر
 وجود رسیده اند بچنگل هم دخل اقامت و ام بنگلنده بگزار روی دل از سکون کند آمد
 کرامت که قوی توفیق نموده اند بنا علی طمان بالقبایه از مفر و نزل حیوة عاریت است در نیکی
 در تحت بسک خفایات عدان تجری من تحتها الا انها کشیده باز و نعیم ابدی با بر لذات
 دنیا و در نیمه جت است همیاز و چون در نیمه جت است که در استان ابره و قوی تعذیب
 جانود مطم سازد در این تولا که طمان بالقبایه را میسر است و شمره از وقوع واقعه با کرد
 تحریر و تسلی آورد در طریق حق مودت که همواره از اسباب هر سلامت و ارجاع حجاب
 بخش خاطر که درت غایر احباب شوند

این کتاب تا به شربت تبرات احوال جام حال بر حجاب را از در و در و در
 مالانال تو از حضرت همولا که کمال و کمال و بیانه است و نیست در حجاب
 در این احوال صعب است و در این احوال سرشار با بود بجز در حجب
 از کاس سعادت و در این احوال در حجاب و نون هم بر خورشید و کمال
 در چون هر که در حجاب نه در حجاب نه در حجاب با بر حجب از سر است
 بخت چنانتر که در حجاب و در حجاب و در حجاب و در حجاب و در حجاب
 لا علاج باید با بر حجب عدم بقای است و بچنگل حجب و در حجاب
 نبوت و حجب از در حجاب و در حجاب و در حجاب و در حجاب و در حجاب
 در این حجب و در حجاب
 کمال نفس لایق الموت از حجب با در حجاب و در حجاب و در حجاب
 هر یک از بر نادر و بر نادر و در حجاب و در حجاب و در حجاب و در حجاب
 حیوة بیغیایات هر دو در حجب و در حجاب و در حجاب و در حجاب و در حجاب
 مرفقه و در کواب کانت تو از بر حجاب و در حجاب و در حجاب و در حجاب
 در بر حجاب و در حجاب
 قمر لطف

تقصیر یا در حجب حضرت مرفق از همولا با ندر حجاب و در حجاب و در حجاب
 و ارجاع حجاب و اعلان کیش حالات بر حجاب و در حجاب و در حجاب
 همولا که بر حضرت کرامت لایزال
 هملا که بر حضرت کرامت لایزال
 با بر حجاب و در حجاب
 حجاب از کمال
 عالم کون و در حجاب
 محفل و حجب هر که در حجاب و در حجاب و در حجاب و در حجاب و در حجاب
 قدر شک تفرقه در میان افکنده و حجب و حجاب و حجاب و حجاب و حجاب
 که تقدیر امور از طرف دیگر چند و سپاس از حجب و در حجاب و در حجاب
 قصار و راعی از حجب و در حجاب
 حجب و در حجاب
 من و در حجاب
 و نظر بنگار در حجاب و در حجاب

بر غصمان از زدی خدای صحت استصاق صورت سکته از بار
تتمای سکنه از کینه رواق میگردد لالی را بد که شفقت است و خواه
زواهر ساسی عطف است کینه فرمایشات خدیوانه که کینه در آن
تولدت بد مدت عبادت در سلاک تعویذ طمان بقایه منسلاک
منو و در کرمط میان مشارالیه منسلاک منسلاک منسلاک
بر بسبب سبب
از وقت که در آن روزها در کفای لطافت و عفاف عطف خردوانه
مستور و زینت خمت خمت عارفی حسن ختام این قدر خردوانه
عالم و عیال منام و حاجت بجهت کما عطف است چرا که باین وجود این
از کس کسین بر احم حرکت که بر بستان تو سوسم و ز کز کت که بر است
عطف و حرکت و خارف را در کتب مراد این بتا ران معرودم کرده و چگونه
می تواند شد و در این قدم که در کستان خمت که در کستان خمت
خارستان که تا بر شد حقیقت صدق عرض این فدایان طلال بقایه منسلاک
کرید که بجا کبار تو تاسای نام عرض خمت خود آنچه حرکت عرض مشارالیه
لا اله الا الله

از رنگ روی سر در ز رنگ خلقت کلمه بر دانند اولم الحیوه سر از تنبه
علیه خدمت کنده ای دولت خد او را در بر نخواهد گذشت در کشته جان
ناری در شاهرا بطفت این بنا را در کف سخاوت گذشت استمد عازر شفق
خدیوانه آنکه مرغ لال این غلام عطف خیر جام براند که در اولم بر تعویذ غلام
صدور حکام قضا نام و فزایش ضلالت عطف است استم این لال غلام
سر از زدی خدای سبب
عده هم بر بزم عجب حضار فرموده ما شربان این اشان ترانه سبب سبب
آن بزرگوار است و صحر صاحب عجب هر که قدم در عیش سبب سبب
نهاد و چشم سر را جلالتش که آنچه در شرم بگر لاله لاله لاله لاله لاله
کند بود از عین نیکو و خوب نماند و بخیزد و در عین عجب عجب است سر از زدی
مبوهیت تیر از زدی که نه بی همتا کسیت عین خد است که این بلند فکاه
سلا سوز جمال مهر و نوره سحر است و از زدی که کج کل زین اوقات زلف
سین شمع و سفید آب سفید و در نانش بارایش عذر از جهان عجب
از ده جهانیان از اسرار و جان رفاه عجب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
خانه نظیر و کسرم از در کجک و پویند و کتابت و کتابت و کتابت و کتابت

از قیام این نه رواق مرصع و لیل است بر حمت و بزرگوار بود غنا فقرانش
دریم با ایشان چه بر چه زود از غنول و دست حمتش همیشه تا کرم بر کرم
باران عینا شب در زدی در روش کما کرم عیش سبب است در زایش
الو اب جمانش همیشه چه با طبع و در بزرگ عیش سبب سبب سبب
احوال سوز و غنای در بزرگ کما کرم عیش از ضرب ضعیف نوال مال مال
تفصیلات بنامش بر سر ابرو را تا غنای در عجب و غنای زین زین
بر کز بدکان حضرت امیر است در کف عیب و عیب ایشان غنای هر کلا سبب
بشر کف عیب و غنای سبب و هر گاه ذات ای صفات شان عیب سبب سبب
کجا این غنا که در کف عیب و غنای کما کرم عیش نوبال غنای سبب سبب
عارض ایشان است و دره مبارکه بر آن نازل در شان ایشان کف عیب سبب
طو ارم مقرون بر کز عیب با عیب شان نونا مایات سبب سبب سبب
هر که دست در عوده الوفاق تو ایشان زد با عود سبب سبب سبب سبب
و هر اصد در عیب سبب سبب آن بزرگوار از سبب سبب سبب سبب سبب
کف با هر کس سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
لابزون دور از عیب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

اصیبت سبب
دل مکن که کفوا صد آرزو کج است آدم و حوا الطور زین سبب سبب سبب
دل او در بخت عیال این کج است چگونه غنای سبب و هر گاه سبب سبب
علوم و سبب سبب کما کرم عیش و در اصد کما کرم عیش سبب سبب
نفس بر این عیب سبب امید و در کما کرم عیش لایات و عیب سبب سبب
و عیب سبب از آن عیب است عینا علیه غنای بقایه عیب سبب سبب
بقایه سبب است و غنای سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
بدر کف عیب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
چنان سبب
از عیب و در سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
چو بار جد و جمال از رعایت عیب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
الشعاع سبب
نهال لال عیان و عیب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
غلام خد در بار سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

عنه
عنه

که هر است که این عیون نامحبت از جهت دردت و محنت از همرازه دردت
که بعد از تفتیق لب و لب مسرات را بر چه که آری از جهت کمال کمزوری و عجز
مشترک در دردت و در چه حال که در وقت درین وقت تمامه که در وقت
این مریضه است که در وقت معلوم شد که در چه را است که با وجودی که
سازد از جهت دردت و تعاف را از جهت دردت است که در وقت معلوم شد
فصلان پیدا کند که این در وقت از جهت دردت و در وقت معلوم شد
بهر صورت چون در این مریضه که در وقت معلوم شد که در وقت معلوم شد
تقارب که این مریضه که در وقت معلوم شد که در وقت معلوم شد
سازد و در وقت معلوم شد که در وقت معلوم شد که در وقت معلوم شد
و در وقت معلوم شد که در وقت معلوم شد که در وقت معلوم شد
دست که در وقت معلوم شد که در وقت معلوم شد که در وقت معلوم شد
در وقت معلوم شد که در وقت معلوم شد که در وقت معلوم شد
نیز از جهت دردت و در وقت معلوم شد که در وقت معلوم شد
مردود زمانه

درگاه ایمان را که در وقت معلوم شد که در وقت معلوم شد
سندگان ایمان را که در وقت معلوم شد که در وقت معلوم شد
فصلان پیدا کند که این در وقت از جهت دردت و در وقت معلوم شد
در جهان با از جهت دردت و در وقت معلوم شد که در وقت معلوم شد
کافی با ایمان را که در وقت معلوم شد که در وقت معلوم شد
نیز از جهت دردت و در وقت معلوم شد که در وقت معلوم شد
خصلت در وقت معلوم شد که در وقت معلوم شد که در وقت معلوم شد
مکه در وقت معلوم شد که در وقت معلوم شد که در وقت معلوم شد
در وقت معلوم شد که در وقت معلوم شد که در وقت معلوم شد
شاهان در وقت معلوم شد که در وقت معلوم شد که در وقت معلوم شد
در وقت معلوم شد که در وقت معلوم شد که در وقت معلوم شد
نیز از جهت دردت و در وقت معلوم شد که در وقت معلوم شد
بعضی مریضه که در وقت معلوم شد که در وقت معلوم شد
مردود زمانه

نوعی که در وقت معلوم شد که در وقت معلوم شد
فراخند و خفاقی امور از جهت دردت و محنت از همرازه دردت
ولایت انبیا که در وقت معلوم شد که در وقت معلوم شد
مشترک در دردت و در وقت معلوم شد که در وقت معلوم شد
الذکر ایضا

این غریب که در وقت معلوم شد که در وقت معلوم شد
تقریب با ایمان را که در وقت معلوم شد که در وقت معلوم شد
مشفق در وقت معلوم شد که در وقت معلوم شد که در وقت معلوم شد
حرف در وقت معلوم شد که در وقت معلوم شد که در وقت معلوم شد
سندگان ایمان را که در وقت معلوم شد که در وقت معلوم شد
مکه در وقت معلوم شد که در وقت معلوم شد که در وقت معلوم شد
در وقت معلوم شد که در وقت معلوم شد که در وقت معلوم شد
شاهان در وقت معلوم شد که در وقت معلوم شد که در وقت معلوم شد
در وقت معلوم شد که در وقت معلوم شد که در وقت معلوم شد
نیز از جهت دردت و در وقت معلوم شد که در وقت معلوم شد
بعضی مریضه که در وقت معلوم شد که در وقت معلوم شد
مردود زمانه

در بیان امور
و در بیان حال و فساد آن
و در بیان حال و فساد آن
و در بیان حال و فساد آن

مجلس سائید
مجلس سائید
مجلس سائید

تولد نور محمد نعمة الله
نور محمد شوال سنه ۱۱۱۱

۲۲۶
۲۵

در او که انور الفرح تعریف تمیز می نماید
قرین ابوال محض از امام و از زرد و نه منظره حال
صدا می رسد غزوات نام مهاجرت منوال بسیار
چون است با کجک محبت ملک مکالمه لایق الی کجاست
حضرت و انوار حضرت سید در دست خود نگاه
شخصیت حجت خواجه حضرت هاشم آن حضرت
در در شاه راه نظر در دست خود نگاه
در مسال و کاک کز ختم و خیمه اجابت
این روشنی از خورشید بر که در زرد بایان این
و مند که در مسال و کاک کز ختم و خیمه اجابت
جانان کسب بر سر خیمه کسب کسب و شتر کسب
که کله کسب بر سر خیمه کسب کسب و شتر کسب
بوی جوی جوی که کسب بر سر خیمه کسب کسب و شتر کسب
انوار آن در در شاه راه نظر در دست خود نگاه

که تصدیق کشید بر جانی که در او درده
چیز کسب در شهر خیمه کسب کسب و شتر کسب
در جوی جوی که کسب بر سر خیمه کسب کسب و شتر کسب
احوال مراد در جوی جوی که کسب بر سر خیمه کسب کسب و شتر کسب
حسد که کسب بر سر خیمه کسب کسب و شتر کسب
بوی جوی جوی که کسب بر سر خیمه کسب کسب و شتر کسب
انوار آن در در شاه راه نظر در دست خود نگاه

سالم نسیه اتفاق از عجب
فردی در آن در شهر خیمه کسب کسب و شتر کسب
جان این بود که کسب بر سر خیمه کسب کسب و شتر کسب
بوی جوی جوی که کسب بر سر خیمه کسب کسب و شتر کسب
انوار آن در در شاه راه نظر در دست خود نگاه

از آن برادرش و از حضرت کشمیر از مکر و فرشته انوار قاهره که بر او است که در آن
هر دو حضرت صفیات مابود بر آن در حصول امر از آن مرد که در پیشش بر او بود
هر دو معجزات از آن فرشته بر او و تا این وقت که در آن وقت که در آن وقت که
همه که بستان باوران غصه و از آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که
منزه و انوار قاهره که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که
فردی که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که
ست هر دو از آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که
هر دو با انوار حضرت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که
در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که
حضرت بر هر دو که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که
از قرآن را که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که
از زمانه که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که
تقدیر و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که
سلاطین و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که

و اما...

و اسباب از آن است که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که
فردی که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که
در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که
تقدیر و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که
حضرت بر هر دو که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که
از قرآن را که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که
از زمانه که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که
تقدیر و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که
سلاطین و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که
در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که

رضوان که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که
در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که
قیامت به هیچ آنچه از آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که
سلاطین و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که
عرضه داشت که در آن وقت که در آن وقت که
به موقع عرض است که در آن وقت که در آن وقت که
در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که
استان کرد و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که
در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که
ولا آنکه در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که
از آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که
سلاطین و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که
در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که
نموده در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که
در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که

و اما...

تا آنکه در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که
در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که
در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که
در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که
در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که
در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که
در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که
در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که
در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که
در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که
در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که
در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که
در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که
در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که
در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که

و اما...

و صحت کما شرف خورشید جهان کما شیرایه پیش از بسبب آنکه زنده کرد
روشن تر از شمس و طوطی منظر نظار کار کاران و فضا و قدر از انکه
سلطنت از بیخ بگردد هر روز در عالم کمال صفت سراجی صول حاصل
موصول از بیخ بگردد هر روز در عالم کمال صفت سراجی صول حاصل
نیز شده مانند فرسودگی کل جفت چرخ چرخان نورشان شمس بر
انجمن بیخ و صول از زنده درشته فرق استمان سطر کعبه
منته در پنج خلوت و پنج خلوت در قطب و در قطب و در قطب
سخن اول و نیز صد اوقات شام و در وقت که پیش از شمس که در
راغبه ای و در زمانه و در عصر و در عصر از اسرار در وقت که در
مطلب است در این زمانه و در عصر و در عصر از اسرار در وقت که در
است گفتن آنکه در زمانه و در عصر و در عصر از اسرار در وقت که در
کنوز روزگار باشد در هر یک از آن که در عصر و در عصر از اسرار در وقت که در
راغبه ای و در زمانه و در عصر و در عصر از اسرار در وقت که در
طهران آن که در زمانه و در عصر و در عصر از اسرار در وقت که در

خوب است و در عصر و در عصر از اسرار در وقت که در
تقصیر و در زمانه و در عصر و در عصر از اسرار در وقت که در
عقل به استان و در عصر و در عصر از اسرار در وقت که در
و صفا و در عصر و در عصر از اسرار در وقت که در
سپهرت که در عصر و در عصر از اسرار در وقت که در
سیاه و در عصر و در عصر از اسرار در وقت که در
بیت پردی و در عصر و در عصر از اسرار در وقت که در
اسطغان و در عصر و در عصر از اسرار در وقت که در
در عصر و در عصر از اسرار در وقت که در
نحت پیدا کند و در عصر و در عصر از اسرار در وقت که در
و در عصر و در عصر از اسرار در وقت که در
صفت ذات که در عصر و در عصر از اسرار در وقت که در
صفت است که در عصر و در عصر از اسرار در وقت که در
صفت است که در عصر و در عصر از اسرار در وقت که در

عالمی و در عصر و در عصر از اسرار در وقت که در
آن مرکز و در عصر و در عصر از اسرار در وقت که در
مقاربت و در عصر و در عصر از اسرار در وقت که در
سراج و در عصر و در عصر از اسرار در وقت که در
در عصر و در عصر از اسرار در وقت که در
زاد و در عصر و در عصر از اسرار در وقت که در
و در عصر و در عصر از اسرار در وقت که در
مال قرین و در عصر و در عصر از اسرار در وقت که در
شرفش و در عصر و در عصر از اسرار در وقت که در
که در عصر و در عصر از اسرار در وقت که در
قضا قدرت و در عصر و در عصر از اسرار در وقت که در
مینه آن و در عصر و در عصر از اسرار در وقت که در
لواهی و در عصر و در عصر از اسرار در وقت که در
نیز و در عصر و در عصر از اسرار در وقت که در

خواین و در عصر و در عصر از اسرار در وقت که در
در عصر و در عصر از اسرار در وقت که در
بعضی و در عصر و در عصر از اسرار در وقت که در
شکسته و در عصر و در عصر از اسرار در وقت که در
بیران و در عصر و در عصر از اسرار در وقت که در
ارباب و در عصر و در عصر از اسرار در وقت که در
در عصر و در عصر از اسرار در وقت که در
در عصر و در عصر از اسرار در وقت که در
در عصر و در عصر از اسرار در وقت که در
در عصر و در عصر از اسرار در وقت که در
در عصر و در عصر از اسرار در وقت که در
در عصر و در عصر از اسرار در وقت که در
در عصر و در عصر از اسرار در وقت که در
در عصر و در عصر از اسرار در وقت که در
در عصر و در عصر از اسرار در وقت که در
در عصر و در عصر از اسرار در وقت که در

۱۰۰
۱۰۱

اشیا

عاشق

مراوند کرم بر زلف خورشید آفتاب
دم از او رسیده با منیر غما تو صدانه
به مسموم بخت بر آستان خورشید
سایه کرم که گشته از کجاست
ز زنگ زرب کوه در میان کرم
من تا به کرم که گشته از کجاست
مرازم از این بخت با دو هم نشین
عین راه آن چنانکه کرم میوان کرم

من و کرم شد در کوه نامده عاقبت
نواست آن که از طغیان کرم میوان کرم

کاش میوه مبارک ویران کرم میوان
ماندند با کرم من امام مسموم
عین این کار هر چه در دل زرده
کفتم از حال عاقبت خراب شد تو را
گفت آن زرد و همان گشته شب اودن
از بند دوستی که کلمه بهاران
خوبی

خوش آمد گشتی خورشید در آستان
سپید شده خوشی که گشته بستند
خوبان جهان همه کرم کارزار هم
گدشته از گشته عاقبت از کرم

آن گشته از گشته عاقبت از کرم

سپید گشته روزم به قهر سبکون
عین هر گشته در میان به بخت عشق
بر خون من از مار کرم برسد
ز قند و لب تو خون ما حاصل اجمل
نظر کرده برویش بکام دل طالع
چون آب بر سر برانش زنده مرا عاقبتی

چون آب بر سر برانش زنده مرا عاقبتی
یک بخت و عاقبت مرا بر او درون

با نام خورشید کرم خودم او را کرم
این کرم بود کرم کرم کرم کرم
ز کرم و کرم و کرم و کرم کرم
با لطف به کرم کرم کرم کرم
از دم و کرم و کرم کرم کرم
خشمش ز کرم کرم کرم کرم

با نوره خورشید بر زلف خورشید
بنام کرم کرم کرم کرم کرم
بنام کرم کرم کرم کرم کرم
چون به جان کرم کرم کرم کرم

من عاقبتی و اهل موس و کرم
خشمش ز کرم کرم کرم کرم

در خانه و جردن خود بهاران بین
صباح میوه سحاب بهاران بین
عین کرم کرم کرم کرم کرم
عین کرم کرم کرم کرم کرم

سرای عاقبتی و کرم کرم کرم
عین کرم کرم کرم کرم کرم

از کرم کرم کرم کرم کرم
از کرم کرم کرم کرم کرم
از کرم کرم کرم کرم کرم
از کرم کرم کرم کرم کرم

با نوره خورشید بر زلف خورشید
بنام کرم کرم کرم کرم کرم
بنام کرم کرم کرم کرم کرم
چون به جان کرم کرم کرم کرم

من عاقبتی و اهل موس و کرم
خشمش ز کرم کرم کرم کرم

در خانه و جردن خود بهاران بین
صباح میوه سحاب بهاران بین
عین کرم کرم کرم کرم کرم
عین کرم کرم کرم کرم کرم

سرای عاقبتی و کرم کرم کرم
عین کرم کرم کرم کرم کرم

از کرم کرم کرم کرم کرم
از کرم کرم کرم کرم کرم
از کرم کرم کرم کرم کرم
از کرم کرم کرم کرم کرم

شکسته طره و برشته مرث کا ن هر نیت کرده کان لشکرش بن

بی عاقبت زما نیز عیبت
ترجم اول این پرورش بن

تو در پیکر کو ملامت خدایه من
عاشق و شکر محفل زینم مدتر مشرب
اگر هیچ از میان کایم روز در رحم کجا باید
میاد باغبان اوله اقل شکست خدایه
خدا در نظر من کار دل بوزان و مبرسم
کرد خون من زدیافزار شکست غرمت
بودم کن بر صبا چون بوی او داد خن

مکرده حال بخل و دیگر ایام و مد عاقبت
زنده در سایه بخت برادر کبیا من

و سبب نیست تا سینه خنده بار کوه
کج گنم مرغان جان با کرم جهان
مده سگش اگر دست دهم مرا تو شمش
ار بوی از لعل تو بخت با بوس بر کون

۱۰۰

ز نسیم که زبانه سستاره
اگر شکستم از آن اش ره
ز اول نیکم شکست و ترسم
آن مهر ز نظر منند ما را
از خنجر منند بر سر ترکان
من شکست صف نگویمان
ز امید به بخت تو بهیست
از ماه و شکر گشم گن ره

عاشق در دست بیار گفتم
در میان به و نیکس به چاره

بسته دهم و افست کین و باغی من
اگر سر کستان بخواند داست
حواله نو از هر کس که دیده باشد
من رخ خون بشوم تو ساد بلورین

خوش بود عین بیل روون بخت کل
عاشق اگر میوه گلزار را خرا من

تو نه همه نگویمان به کمال دلربا من
تو که شکست همه بهار در رخسار کرد داست
نظر میان در تو کجا و مهره با من
نهر سینه تا بدم که به خاطر علم نه بخت
سجی پرچم حکومت تو شور علمه من
تو بفرقه ای که در بر دل خراب عاقبت
کنند زور رحمت بکنم موم من

شکاف کن که نشتر زدم من شکسته
من کج بود در دخت تو و بر من خوشتر
اگر زود دست و دامن نشوند حکایت من
بیهوشم بروم جان ببارد و دوران
کلام ره که نشتر تو ماک جان عاشق من
که نه از غرور تو نه دل خسته غلجسته

اگر میگرد ملامت من سید اشد
اگر میسج زینبار تو جبران منده
در غم عشق تو جان داد به هدر رسوا من
نغمه خورشید من کار که من

۱۰۱

عاشق سکه کسر روز قیامت چند
جامه آمد بر قامت ما ز تو قسم
سکه نیشی دشوار بر زلفه است
من در پیش چه دارم که به چشم خنجر من
یکت بود که با چشمی لاف زنده
چه شب که بدم نیست طاهر نشیب
عاشق از وصل تو دل تند و از آن بخل رفت
مدر کوه نشین شاد به بریم آرا من

بر شام گل نشیدم این همه از فرار
از عمل بر خرمین بس وعده باشنیدم
بجز که دیدم بیل از دور وقت کل
بادور و دور و دورم که زنده ماندم
در پالنه غمناکش از دست رخنه کارش
عاشق در تقاضای از سر شکست ایتم
ز تم بر قنم گنگا که زده کنگار من

دل به مکن که آخر آید زمانه کاس
وز نامه امیر ام نیت سامان تقاضا
سندت اگر بیاید بعد از خزان بهار
کای تو بان به بر و به چهره روزگار من
از کوه دست بر گشته بر گشته روزگار من

خسرو فرخ پادشاه زلفا غافل نگذرد
این چه روزیست تو خورشید اوج دل بر
خجاری بار بار بوس تاوانمده چشم
مخارکند شد بن در کش ترا بر لبه
مهرش در زینده ام بست خانه کرده
گردیده ترک حلقه که خنجره کف دست
کون کیش بر پیش بر بیدار غایت و او
حوش کند و در بر ام و دل ربا چه جان
حوشم که حرف و نامت فتا در همه جا
شب و صبح با تو با هم جا و دان ندانم
چهار کشته از مرغ با تو از خندان
مرا که گنج بود در دهن شب دارم
بغیره که بر شغان کجا باشد
اگر امان و بدش من در برین عقل
روز تصدق با الامان
۱۰۱

مغز باغ نشب و دلش بیل بحر
ز کار و بار جهان این قدر جزو آرم
دوام آدمی با پر خم بدام
از آن دور کسی نه که مرد و بخارند
نوشتند اند بر لبان این بند رواق
روست ز شمع کار و زنه زمان در پنا
مرا نشاند او غافل شد سر عاشق
حلقه کشنده بر لب زور بر
برون ز کور تو با خون دیده خاتم عشق
به پار بویس تو چون آمد چه دانستم
سم در ارضین ارحم
عنوان زویم چه زنده که زنده از غم
بچه نامت خنجره نام که کزت این زنده بود
چو بست پیش میوه در دل رخ از غایت چه حاصل
بهره که بر سر زنده نام زنده در افسه اجم
فکند شور و کل میرسد به جلد کس
که هر ضام همه در کس است با خنجر
که کوفی رور شود از اندام و بر سر
چرا به جانب چهار خود من نکس
که همیشه جانان است سر بر مکندر
به کل ضامه مر بار و کاروان عمر
مرا نشاند او غافل شد سر عاشق
حلقه کشنده بر لب زور بر
مرا طعن ز مردم شنیده خاتم عشق
که گشت دست بدندان زنده خاتم عشق
سم در ارضین ارحم
باید طریقه تو را شنیده مرا ز کبریا
بمنده نامت خنجره نام که کزت این زنده بود
چو بست پیش میوه در دل رخ از غایت چه حاصل
بهره که بر سر زنده نام زنده در افسه اجم
که کز تو کس نه تا به زین عمر و آرزو

چینت قدرت برین من زار و دل تنگ
دین بیایان زانو افتادم از پنا ننگ
همین ز شغاف در آرزویت معلوم کرده سر کویست
قام عالم به حسیب و حوسب بکعبه مؤمن به برتر
نم دل کس با سید چه گوید دل تسانش را
مکن از کل غیبا علی خرد و انقدر ز رستم
مکویت که چنین گفتند سیکر مکن منعم
دو دستم بر آن دادند و چون لاکه نارانش را
حفا در دست با نطف و دیگر کوه کوه
گفته شفاق تا که گفتن همراهن حوشش
که چو در در جانان و کند نیم جانش را
خدا را تعجب احوال را دستمده چنی را
به جان از رخ ز جراحت ماده هر ساقه گویست
به چون که بر کور دور افتاده یارین
چویش تا که نامهربان بر دست دورست
به او بر باین بهما هست پیشین
۱۰۲

بیا سیدم که با دگر خند تو چون جسم
ز حال تیره روزان منت باش کس آید
باین خاطر که گفتندش زنده بود این مشکل
مکن شفاق چون بر گمان از دل زار
که چون بود بهر کمان داد غفلت از چند را
از به بگو ارشاد رخا پسران را
تا سخن زن داغ دل بر باب محبت
بر هم زین هزاره جمعیت عشق
تا که گفته بغیرت گفت شمشیر صبرم
تو کبر که نامه سپاس بر به تسلیه
دارم بره نوق من خاک نشین چند
مستاق من ز ما جان کور که آن شخ
مرکز نرسد و خنجره خندان را
رشد رویان به حرم خوبا افتاب اما
چو جان این توان شد از زین کس نشتر
بر او نشاند او غافل شد سر عاشق
حلقه کشنده بر لب زور بر
سخن بیان خسرو زین کمران را
صیقل که آینه صاحب نظران را
آشفته کن رشته نوره سران را
تا که ترا زان کشته دل نوسندان را
بشد من مجبور به حسرت کز آن را
چون نقش قدم خیم بر سر کمران را
مستاق من ز ما جان کور که آن شخ
مرکز نرسد و خنجره خندان را
رشد رویان به حرم خوبا افتاب اما
چو جان این توان شد از زین کس نشتر

بهر کس خشم نریز تا که در او نه چون غسل
مغرور شد فقیه بخت مار از خراب اس
دین فصل کلمه مستحق نبود بهر طریقی
بجز زودان خانه دارم خراب اما

خفا بر زبون عاقبت کن نگار کرده ام
بتر رحمت ام که نه برایش سید است بوجی
خدا که غمزه بر کشی که همه ایها روشن تو خیر
سرور را داخل نام از تقدیر و دین را
کنار زبوالعوس چون با عاقبت بر زبان خوش
چه خاتم کرد مشتاق از بنام عشق با جهان

بختی غمزه و فرخنده کار گشته ام پیدا
از تنگ دل مثبت بید ره نسیم را
آن که کوار کرد عیدان بخت
در دو عالم از خبر بود ناله زارم
نام ز یاد نامت امش اکنون که نه بید است
مشتاق من و ناله که جز ناله که بر غمت

الذی

زرقش بادک جام بود سپو نه مرمورا
جفا در آسمان کم بود عشق با جورا
زرقشان زلال و میل او در وصل او کونم
نه این در شب بخیران او به سبزه درام
چو بود دل به جز ز کشته که در حلقه کس
دیرت که گفتم شبت مرمورا تعالا
کله کرد به کشته کبر ریشیان دانش سر نه
نماند بخت با مشتاق ز نظر آن کس کورا

بید به جان زین بلا بد تا توان را
زبان به زبانها که نه ترجمان مانند
چه زوار است کنان زان چمن دل میلو کوا
در کفایت نه نام باشد از جور و احسان
بود وقت اینک مشتاق از خفاست جان و مدعا
توانا بود تا چند آخر تا توان را
ناله زمانش بجهان و آرزو با را
مغرور شد کس با زبان به نوارا

جانم نذار اندم که بعد انتظار
و ستم تو بر بار برب که بر خن خوار
نمود نور احد ز چند آراه و در مستوان
چون زخم از بار دارم و طایر ز رزم
روز در کشد دل ما روشن خفیل عشق
معن ز یاد نامت امش اکنون که نه بید است
ز یاد تو کفایت حکم ز یاد تو بیخاری
مشتاق اگر ز بر تش دورم عجب بنام
در بارگاه سلطان که ره بود کوارا

تو در نام ز کرا سیهما
پیش قد تو نو جوان بخت است
بخت عشق قدرت که بر خور و
کوشد این دور زه همجرا غم
تو میان را خوش است وقت سماع
من و مشتاق و در دنا کار

آه

نیکو دلی ترا ز تاب و تب چما عجز از
شما و کشفان و امش از که مر آید
پتان اشقه حلاله و خوشن از خوش کشته
سروش با بغیر از دامن یعقوب و حیرانم
بیکدیگر میان داور کل چه بر سر سبزه
که باشد تو غم ز غم زان من مع خوش طمان را

از با جبار من روح روان من بیبا
چند ماستم غم کام از حرمت کفار تو
کشور دل اسب دار من ستاند و جبر
چند این به مهر از هزاره رسم و دما
چون زدم ز سر و بر خاتم فکند کربس
دل طلب چندم خون از شوق بید و بر سرم
از تو چون مشتاق ناله باشد آهوشم تر
بچه از بر بر سر روان من بیبا

از خشم بکوبم با رجوان رفت
مغرور ز نفس به آستان رفت

از رفتن همسان همدانوس
متر نشوده بر بهشت خرد
هد باره بیع خسریم گشت
تا بر زو کل زشت خرد
کس راه چمن نرسنه اما
مشتاق رفتید او را خا مه
مگر ز بر سرخ خان من رفت

تو در ناز سر کس نیست
پیش قد تو تو جوان چهل است
مست خلی قدرت کبر خور
کو که شد این دور و روز هجده ام
دختر تو ز بزم در همین نشاد رفت
چون خنجر دم و آتش بود تو کز دستم
خود ندیدم که بوم از ناز تو در بزم

بیا

و یاد بختش بر سینه به بسینه
کردیم رخسارم و نقش درت با
مشتاق که آمد بر او شکوه گشای دوش
چون کرده دور دور از کله طی رفت

جان غم خیمه اندک سر افشاده است
باید افغان که بخورد تو افغان که رفعت
فصل کل شد چه مهر کز دوا ده او
کودم هر رنگه دین با دیر مر جا بینم
محل ناز که نشسته درین گشت که باز
آدم بود تو گشودن گنج چون فریاد
هر کسم دید بر بنال نگاهش با خود
نه همین خفته زبید او تو در خون مشتاق
گشته تیغ تو بر خاک بس افشاده است

بر بیلی بخار ستم باغبان گذشت
کار سفته خار جفا دامنه گرفت

بایم نه بسته کس و ما از بیم باسبان
دایم که ما محضت بیجان او بدل
عبادتین بر و با شجرا دم است

مگذشت از زمانه به مشتاق مانوان
در بر سر ایله ارسمه تو جوان گذشت
تو رفتی کسین ارمه و مهربان گذشت
به تن به کس چه شمع آن شب فراغ چه کرد
بیخ خویش مده کورم کون که در وفا
عزیزید به هر کونکند و جبران
مخ تمیل سکمان تو و افغان که شمشیر
فغان که رفت چه شمع از میان فایده
حده کوز تو مشتاق در میان گذشت

در چمن جور که از باو خزان بر کم گذشت
کرده بر جان چمن را فیرش نغمه حال
ز یاد آید که بوم نبود کون طاق سپهر
بار نیل بر اشکم ز نر این بل گذشت

بیا

در چمن آن بی دل خسته ام کز دل مرا
ترک عالم آید از مشتاق چون آید بیدار
از سر بچانه نتواند به فعل کل گذشت

جز عشق که از غم بود از جسد تمکات
جویم بد حاجت و خواهم من حاجات
ما صبور بودیم و تو قیام با لذات
از پر تو باریست ظهور همه عالم
یا خود همه کوشین ز غمها بر صفایند
کرده برم آوده بود از تو حاشا
هر کز دل بود خردش از جلا نرسد
کراره با باده خون در سینه و باست
جراتی از عشق کون هست که نرسد
مشتاق من خدمت بجاده که در عشق

باید بگفت از سر سوخ معانات
این نکته چه خوش گشت من بر حراست
در بدر شمع حاجت شده ام مات
مکروه تو بود از با کاه راست که کج

چون را آیم نگریم که مسکود به بخیر میباشند کاه راست کاه کج
نباشد زانسان را لبش بر کشیدن خارا که گزیده فریاد کاه راست و کاه کج
اگر باشد و خوف از بند و پندار کردن را که در پس چو اینها کاه راست کاه کج
چشم مشتاق آن شاخ گل و از شوق او در دم

کلاه از دم فریاد کاه راست کاه کج

رخسبا کجا چون نوشت هر برآید ز نام کج چون نو ما هر برآید به
در کبر و اوج اخترم چون زلفی که ما هر چه بویوسف رخا هر برآید به
هوس ششام خود خود کورم چه بنیتم که از کلمه بیگنا هر برآید به
بهر سو را ز اندازه بیرون خدارا میاد از طغافل آهر برآید به
چو خوش باشم از روزی امید وارم امیدش ز امید کاه هر برآید به
تن لایم چون کشته بار عشقت کجا کار کورم ز کاه هر برآید به
من را کگل سر کشه بغرا دم که کاه هر ز زبر کاه هر برآید به

بده کام مشتاق بگره چه باشد

امید که ادا نشد هر برآید به

نزد سر سو دار تو باشد نه در دل جز مشتاق تو باشد

فرا

نگش بر زور بر تو نباشد به زمین کرد در صحرا تو نباشد
زینجا و غم بویوسف حزبه ن به ملا و او بود اسر تو نباشد
نخ زینبار ماه آسمان بجای چون روس زینبار تو نباشد
در غمنا سر و بوسه سنا بجای چون قد رهنسرت تو نباشد
دلا و در و درون سپید مشتاق کعبه در بار غمت تو نباشد

نار خفا ز نور زینبار غم نخواهد شد عین ضمیمه غم خانه هم نخواهد شد
پیکار کش که لب جام این سخن دارد نه بزم کاجم و جام هم نخواهد شد
بدین صفت که در کفر و دین بفرود سنا از زور و نشان از حرم نخواهد شد
راه کو تو شمع روشن است امشب شب خزان که با صبح دم نخواهد شد

زینب است بر روز و همان صبح

عجز ز کشت و در طبل و علم نخواهد شد

دوش در زلفش چمن بسبب افغان بگریه ناله در صفت زلفان گلستان بگریه
بود در و معلومند که که چرا این لبها عابا نغمه من اندیشه خیران بگریه
سر و شمشیر زانفل بود که در چاه افتد در نه بویوسف خدار از حیدر اسحان بگریه

زینب کج که بر جان چمن شکر در کاش مرا آمد و نایح گلستان میگردد
جز به کعبه بود خاتم خدایان خدا در نه برست قدم بیابان بگریه
بود از دست مر سون حرم شکوه چیرا کعبه زوار نسیم خار معینان بگریه
از خط لعل تو بچسبید منسب که خنجر در کجا هر طبعی چشمه حیوان بگریه

غافل کج بخت دل مشتاق نبود

در نه این خانه ز خیل مرده و بران بگریه

سر کس اوست جفا که سب گذر ندارد چه عیب که مردم از غم من و او جز ندارد
چه کس که بر کرده و بنویسند حذف معانی اگر کش بر تیر و زور تو چشم بر بندار
شبه شکر و نماند که زینب خون کش به چه دست یارب آن دل که دروازه ندارد

زینب غم مشتاق اگر اوردت کینه پارس

بجای که او که زینب برود که ندارد

زان کور منغ من منسب به بیام دورم از چمن منسب
کوه بود حریف جز به عشق به منغ کیشین ز کوه کن منسب
چون قفس در جهان به شمع منسب ناله از دور سر چمن منسب
چشم مشتاق شو عارض اوست پیش او وصف با چمن منسب

بهر

چه عیب که بعد زدن هزار ما بیاید که نشامده است و قمر کج ما بیاید
دل هر کس بنا زنده امید و نوا ز سر چه تو کوش با نرسد شکار ما بیاید
نار ز ما بچشم خویش در قامه ز کوش سازان و با یکدیگر ما بیاید
چه کینم دور از آن کودل هر زه کرد خود را که در گزین دست این کج ما بیاید
اگر کین چنان ندارد من ما در انتظار سر بچهر که از انتظار ما بیاید

سیریم جان چه مشتاق اگر زینب را پیش

چه عیب که بر چه کونما زنگار ما بیاید

خامه آورد و خط و ترک جفا خواهد کرد اگر کس نرسد و غایب و غایب خواهد کرد
خامه از سر کس آن تو کل ناز آید باز رحم بر عیب بد کرد و نوا خواهد کرد
خامه از زنده کارم که از لطف کشود جاره عقده آن عقده کشت خامه کرد
خامه از نماند و در اندیشه تا کافر من کامه از لطف روا خواهد کرد
خامه از زنده به پیش من مایل شد که زخم نکند با خدا خامه کرد
مروانش بر من حسد خدا خواهد شد از سر کس نرسد ناله و غایب چه کرد
که پسند که دم جان زینب منسب عیب آنکسین در دهن داد و خامه کرد
بر تمام روزت زده که از مشتاق شاه من رحم بر اسحوال که خامه کرد

نه در مویس مکر مستر دادند نه در که خواجسته بودند بر در دادند
بنام ایشان بود که پشت دل ربایان را نه هر که برود مار رسم دل پسر دادند
جان مستر در هر دو ناچه آمدند نه که هر خود روش زده پرو سرد دادند
سخن است ناله و فزای داد و خانه اش در که آترو من داد گستر میدانند
رنجام و آینه تا تنگ آنجا که در نه هم خسته زانکه بیدار بیرون بیایند
دل را بود در این نهفت و بس حیران کیمت پسر روشی پسر دادند
گرت دوست عشق و دل گسارده نه نه در که پدیدان جوهر سرد دادند
منش به رسم در زانچه مستم در نه لکن بر معانی کیمیا کرد دادند
کنده زده خود را زین مدار طبع نه که آسمان پسر خاک مادر دادند
مبارک استم با خرد من مشتاق مپا بر ده خور بر پسر دادند
بونه روش را عمل تو بر بام دادند مرده بودم ز غم آب جسمم دادند
کلام غمست که مردم غمست در نه خاک غم که زان سرخ بنام دادند
نشد در پاره ترش بنون عطیتم چه از دیده ز غم طعم فرام دادند
برخیزم تو مرا که نظر کن بویست چه قدر همه وجه نهادار شبام دادند

آ

پایست تو ام اتق نکتم شکوه چه سود کیم از این نفس مشک خام دارم
خاک شو خاک که چون بر سر آن کو مشتاق چون زدم بپشت علوه رجام دادند
کشت خالق مده رماه تو بیاوم آمد کشت شد نفک بسپاه تو بیاوم آمد
دوشین در با دیده زرم کرده غزاله دیدم در کوشن چشم بسپاه تو بیاوم آمد
سر شرخ کله کوشه گل با شکت شکن طرف کلاه تو بیاوم آمد
خیز فرقه خون در کف دست دیدم تیغ خون بر بر نگاه تو بیاوم آمد
بر سر ایشتر اشک برینه افتاد و حال خود بر سر راه تو بیاوم آمد
بر سر زده جود زانکه مشتاق سرست ناوک آه تو بیاوم آمد
فارسه ما آمد حشر رجاسا مپز نه چه سوخت از تو م رحوف استملا مپز نه
چه صدم غم گشته بر سفا مپز نه نازک شکر جان مپز نه
کار هم مرست در کوشن در اخطار است به با غم جان که دوست مپز نه
من نحوشم بر بگویت ز بیم مدلت در دهر مپز نه
کشت مار برق جان تو کشت با مپز نه خوبن بر خط این انش جان مپز نه

خوش رخسار مباد تا مل آور خسته به گشته لبش حرف خون به نام مپز نه
عشق جان تو آتشی باشت که مردم آریس در دامن سر جان مپز نه
خجسته و دست مشتاق پا حال ستم مگر که مپز نه
دبر آخر خط مپز نه خالق ماسا زلف یار از من بر از نار خالق باز گشته
میرودم بر خط مپز نه همچون بلبل با نمان برک سوزان گل ز کوشن سز گشته
یاد از من بریدند و مرا از خان مان کل ز کوشن زلف و بسبب زانستان برو گشته
عقد کوه آسمان کوشن زلف و بسبب آن جفا بپایا و مپز نه ای ستم افاز گشته
بگشته مستند بر گرم خالق مپز نه او کیمت مستند بر گرم خالق مپز نه
خوبن با اتر کیمیا بر خط او ز کوه خوبن با اتر کیمیا بر خط او ز کوه
مار کلیم و ز کله زان خواهد بود د کاه در عاقبتن آه نغمان خواهد بود
رمضان نمیکه راست و در صفاتش هم مهلا نشاید رمضان خواهد بود
باده خود در جابان دم من چند خوردر صفت برست که زان دوز آن خواهد بود
چون چشم زنگ آن چشم که از خون سبک نامی است خفا ستور و آن خواهد بود
به میان چشم مکن خاطر مپز نه او است که در کلین کل خور خزان خواهد بود
کوشن

کشت بران سر بخورد و تا روز جزا دورم حسرتان ناز جوان خواهد بود
ما و اما جگر کسب دلم دارد جابر حدف ناک آن بخت کمان خواهد بود
نهین در کرد تو دار و یلب کنون مشتاق ناه نام تو ماش و در زبان خواهد بود
چون س از مپز نه کبر و دل در کف هر که کشت کرد
دانشه مزاج نازک کل یه مپز نه زانکه بپست کرد
در میگاه دست مپز نه در کوشن دست کرد
و سمیت کین که گشته عشق بسیار جبار مست کرد
در بیت کده که کبت من آید دل زنت بت پرست کرد
بویست فدج ز خون مشتاق
آن چشم بسپاه مست کرد
نیت بیایا ام از نیکی جا در نفس برخم افتد از دامن محراب در نفس
بم که کل شد مپز نه دست مپز نه در کوشن ماد در نفس
تا دم برستان سرا بودم چون ارا دیم در شیخ دام منزل داشتم یاد در نفس
کیمت با مپز نه ان خایه پش آن مرغ ابر کرشم آواز از خوبش افتد مپز نه

کرامت را خوشی بدین گفتیم و در دست

بچه طوطی نشاندیم مشتاق کو با درفش

ماه مهر بود که پرسید : شاه من داد گستر که پرس
 با هر قطره اشک من بگریست : باشم دیده ز زهر که پرس
 مرثه ام رشته گشته است : بهر یکدانه گوهر که پرس
 کرده نالان زبان فاخته ام : غم سرو سخن بر سر که پرس
 چون غنچه بلبل چون گزبان مرثه باز : خورده ام زخم خنجر که پرس
 کفیم گیسوی دل بر نو بگو : جوهر گیش سم گهر که پرس
 من بدل بدم او مشتاق

گیسوی مرغ با پرس که پرس

میکنم خورشید از آن ز کس نشان که پرس : بخورم خورشید از آن غنچه خندان که پرس
 آواز گشته غم چون که حمله دارم : روز وصل تو بیاید شب جلان که پرس
 کرده پایست نفس الفت صیاد مرا : در شسته بغیرم دوق کفایت که پرس
 حذر از غنچه که بر باد زدم : انزلیست درین سوخته پیمان که پرس
 زانکه از غنچه تو بماند بدل بر لبه سر : اینقدر بر سرم ریخته بجان که پرس

آه

مگر آورد همی گشت زلفت من

حکایت نماند بگشاید بر زبان که پرس

صبح دم در باغ دیدم غنچه سیبی از معال : سر کشیده بر هزار گلبرگ در زیر بال
 کلاه کشید از غنچه غنچه گلش که می کشید : از ناله ناله زار زور و دم گویا
 گشت کشید چه ساز زور که وصل آماده است : دم دم این ناله گفتن غنچه سحر ناله
 که صد دردمم گریزم از غنچه نبود دست : چه چنان ناله زور با دمی آشفته حال
 چون سالم در و معال او که سر کشید ناله گمان : آرد این گوهر زور از حال روز زغال
 ناکیم مشتاق تو را ای بند چون دل جدا است
 کفچه جا در بدل دار خود بجا معال

دارم دلمه بر خون زان نبردگان در بعل : مردم هزارش بود هر چه طوفان در بعل
 خوش شکر در بر دم یک هم نامی رسد : بنام دل بر لب پیغام جانان در بعل
 گرم غنچه خوش شد چون ناله گریه با من : کوه طالع که دیدم آن شده است در بعل
 خوش که بان می گشت شکست میماند : بنامش در این بیستای پیمان در بعل
 که اصل دل را صحیفه نبود بار حفظ من
 دل در بر عارف بود زان که گزبان در بعل

کویس میوه که در سخن آید شنیدم : با او سبک دیدم حال من که شنیدم
 بد چایست دایم بویغراف افند روز : نگار کار و لاله بر چایر شنیدم
 سراخا صحرای آستان عشق برودم : که در عالم جز این درگاه و راه شنیدم
 مگر از غنچه و دیم و از ناله جزیر عشق : و در جزیره دور و حرم راه شنیدم
 بزم عشق دام بر بزم خون عاقبت اما : چه چست این گشته گویمت باگاه شنیدم
 سر زنده و شان مشتاق کردم بنده ایتم
 که امروز این سپهر را غنچه اوش شنیدم

سجده گشادم بگوئیدم بگوئیدم : خوشم باور و از درمان مگوئیدم
 کفن جز خون نشاید تیغ غنچه را : شنیدم خنجر ششم تو شنیدم شنیدم
 کلاه رویه از شکل شنیدم شنیدم : که ازین بوی خون آید بگوئیدم بگوئیدم
 شنیدم من با یاد خون آید این زب : ز شکل راز و ار کل مروئیدم سروئیدم
 مریض عشق و مرگ حیات تازه باشد : اگر میم عهد زار مروئیدم مروئیدم
 به جوار غنچه گیسوی که مشتاق میگوید
 که من که گشته مشتاق مروئیدم مروئیدم
 در کفن عشق تو جفا کار ندیدم : یک کل که از زحمت صد کار ندیدم

آه

این با تو ناله گفت که در کوه غنچه : از ناله جفا دیدم و از اختیار ندیدم
 در کوه تو زور نماند ششم که هر کام : بر شکل ره افتاده بسیار ندیدم
 جفا که درین باغ نوان زد بر تو با ما : غنچه از نفس مرا گشت ز ندیدم
 برقع بر رخ آفتاب که گشت ز من آخر : افغان که نوا دیدم و دیدار ندیدم
 مشتاق من روشن غنچه که بد گزین
 کار که بود خوشتر از این کار ندیدم

حاشی خوشش ز خون مرثه گلشن کردم : از غنچه خوشه گلها که بدامن کردم
 ناله کفن تو چشم آن جامه که از ناله روفا : سبدان روز که این رشته بسوزن کردم
 آخرم دوست غنچه تو و او نام که جفا : جوسنان را بخودان ببرد تو دشمن کردم
 کردم از دور حرم رو بد بدل خود را : فارغ از ناله و سرشخ و بر سخن کردم
 قسمت برین چه خواهد شدن آخر کبریم : گشته ام بگریزند چه بدم و حزن کردم
 چشم زور در عشق غنچه مرا بود به حال : خوشش از فارغ از ناله زور زور کردم
 چون بگریزد از دل هر سبک بر آمد فریاد : بس که در باد به عشق تو نشیون کردم

ز نسیم در ره معنوی و جلا مشتاق
 آنچه بر خردم غنچه مکن من کردم

بیت کوه را با نوچه شورار صدم
بانه از دور نو موسر نو
بیت شکر بنه کند بیت تراش
بر همسان کرد نو و من ترا
کافر عشق تو نام تو است
در رو بزم نال لب کور ار صدم

نار مشتاق به بیت خانها
ارادت انداخته شورار صدم

چو سیروم کرا کلف دامن وصله شیداوم
چو آید بر سر کوه است که با بد اندیش
رفیقان ازین من در غفان تک
من وید چو چرخ آریه راسم بنه کله کافر
بر جان کشته شله و رشتم اما در زم از جور
خواب از سبیل عشق او نه مشتاق انقدر شتم

که جز نهار وصله شکرش کس تو اندر آباد م
نود و نرسن آرام آفتاب چون در وطن

ارلان

ارلان که گشته ناید قاصد هرگز نماند
بیاور بجزین مچشم مشک اندیش کن رندم
رضرت بر خسته چون مده کام چشم با جان
ز کلف دامان وصله فادام و مشتاق بقادارو
که تا روز جزا آفتاب حرمت در دهن دارم

دم مردن ارلان با غیر بار آمد میانیم
رشم از باغ وصله با نصیب سلو حرمین
دم جان و چشم یکبار که بیدار زوت به
چو زمره کور و مارتبه ام شمس چه خاقد
یک چشمه کلمه کلیم ندانم با کل رو بست
نمخشده چاشنی از میرام مشتاق هر کس را
بکام چشمه غلج و در مزان دوست بر بینم

چشم بچیدند بر دست گل خدارمین
شادم به در عشق تو خاکم بیدار رفت

خاکم نود زینک و جان به گزار سر
چون شمع در کف شمع من حرفه اشک شد
ایش نه بر که وزیر غمت غلج مرم آه
من شب ز روز تو بمانم که آه چسبست
مشتاق روز شب من کج غمش و لا
ایکده ازین غم من غم کرمین

ار از ارزل عشق تو اشفت کارمین
عمر سب و کفتم تو با بستم و منوز
دیو سب کزنج تو ندارم فرادوست
چند بیت کرم تو کسب روزم و نوز
قرنیت کرم موافق هم قرین
رحم کرم وقت نشد رود از اندوسر تو
ظفر کرم تو بن گشته آسمان
سهر که جان حسنه ام از کینه جوینست
عزیر باغ و صل فادام رشم عشق

ارلان

که خون تو بر بنیاد در اطف کام من
مشتاق لاکه بند کوه است از ازل به
کام و دلش رطف خداوند کارمین
بار یکبار باران کند آزار باران پیش ازین
سکین ز دور دست بار من کوه تو از کارین
چند از تو ام غلج تو بود به جز حرکت فشر
چو نه بجا کسب کله زود تش حرمت مرا
نماند از شمع سان عشق را عشق به جان
مشتاق وقت آمد که جان بسپارم از شنبان
خوردن کلمه میوان با شکر از پیش ازین

گشت با دم با غیر با این بار را به بین
ساخته خرم با زمین در میان حنت
از کل از تو کسب آن کل غنیمت اعتبار ما
او نشاند جان بقدر من سپاه جان عبیر
گشت آخر به جرم زاریم آن سنگدل
لا درام کرد این اثر تا بر ظاهر را به بین

نور ادراس

از رنج و دلشاق خون مویز زمان
لادار کور تو خون کشتن
شرد و دست که بر لبش خندان
بشکند از یک جود صف کشتن
از خدای علی بر این آینه چینه
سوزم از شوق تو هم خون کشتن
نماند بخدا نه مانده اگر
کس بشیرل رسد از پاره زمان
خاطر از کجاست سیمان ز سوز
مگوان دید خدا با کف ابر مغان
بر میگردد آن سر چینی است آید
کس را دست نتر و قدم پر مغان
بچسبان از رنج آن گم پاشاق

کعبه نشاند جز بار و وطن بد وطن

تعمیرم از تو خویله یا رخ زین است این
ماه عالم تاب با هر جهان راست این
این دور می باشد یک ماه و یک دور مسیر
با کل رخ کشت آن با الهجرا است این
تعمیرم طور بکشد سینه باغ بدشت
شام کل با بر و با شمشیر با بالاست این
چشم من با می نمود مرست با ده خوار
از کس ببار با بزرگ قوج چماست این
تن بود با بزرگ کل با سپه خاص با مورد
دل بود با و سر با فو لاد با خراست این
بر فراز از او مشتاق می اندولم
با شام کل نماز میل شد است این

بلند کوشتم در کشتار خوشبختی
منه ام اعیان با هر خوشبختی
رخش خولم به جرم دوستی
عاقبت دیدم سزا خوشبختی
رود بر نیغم بوسه بر دستش زدم
خود کرفتم خون بهار خوشبختی
کلین تو خیز من بگریه بر پرس
حال من با نوار خوشبختی
در دستان منست در زمان طلب
ما و رود با و در خوشبختی
دیدم بر شتاق جان داوم از شوق
خویش را کردم نثار خوشبختی

کعبه پیار به کشتن روم چسبان بد تو
چرخ خون چه باوه چکلین چه کلینا بد تو
چکلین نده بر کور در کسب سیمه
دلیم چه طبر کیم که ایمان بد تو
بیا که تو حوطه من ز سبق ترا خوش تر
هر از سر به از کمر جاودان بد تو
من از غم تو خونم خون تو با هر چنان
چنین نویسم و من مندم چنان بد تو
نیامد بکینا هم نوز ز دانش شوق
چشم تو چشم تو منم از میان بد تو
زلفش با ز شمشیر که از رخ رسد
ببارم بر زمین کرده اسمان بد تو

بیا زلفه برین سقر از مشتاق
که کیدارش نبود طاقت و اوقات بد تو

بسم الله الرحمن الرحیم

خدا خیزد بن آن حیوان رحمان را
که وار تا ندر پاره سر دنا ما را بد
کر شمشیر زمان مست می کشند
فرقت از تو جهان عاشقان شیدا را
چو بود پندک آن چون مینور زدم
موا رفد لارا و در زین سب را
شاز سینه بچون زانش بسبب
کیا بسخت عمه آهوان صحرارا
سجود خاک دست بردم غشا بود
خاک میبزم امروز این غشا را
بریده کور تو ام که از سر با کان
بر مکه از تو جانش بر زمین پا را
مهاک جبار طغنه میبکند کار است

بشکل و شیوه میخواب سرو با لارا

کعبه که تمامه جمال خلق ما را
رخون دیده گم آب ز کربلی را
دور حسن تو از زمره و غار بدشت
مشهد نفس قدر این حق با مینا را
ز خون کوفه لکان در تو گردانند
مسیحان نکت سجد شریا را
بیزک شوق تو امروز چون کیم که گشته
صمان میبشود از من حیات فردا را
هر نفس آن بهار ناله چون در غنک
بر پرس شرح مدها و سر من مسیحا را
کنار کن زلفش با بر من شوق
بکوه غا و صلب ایشان عشقا را

جرم میبکند جام مقام با کمان است
ز داغ زرق بشو خرقه مشتاق را
سرم کوه عقیم بیداد آن سر دور را
که جز خونم کویا باقی نباشد دور سگورا
بر آتش کویا بود از آن به خون نسیم
کخا به کوش کردن در سخن من توان کویا
اگر کس کس بوسم از نایح سخن طلسم
کمن روزی مگر آشنایه دیده ام اورا
رفیقا چون بره من چشم افتد هر کن
بکارین بوخوانان کدتران از تو جلورا
بچاره سر و برین من با ده شمشیر
اگر نام زد دوست خاکی بگره سورا
نقشه میان خاک و خون مردم اگر بود
بر امش دور افتادن سر شمشیر دورا

چین انقذ و حیران بکور او مرو جبار
سباد اگر تو عار به لکان ان سر کورا

دو معنی شده که ندیم همه دو معنی خود را
بکی روم بکویا تو هم نغمه خود را
در از خواب خوشی بر پشت بر کوشایم
رود بر عجب مناس چشم شب نغمه خود را
خدا را کند بافتن مضامین جندان
که کینه غاره کنم باغ تو شگفته خود را
رسید دل من از زلفه دان که خواهیم
بجز شکار تو مرغ هوا اگر فت خود را
در زلفش من چشم خون گرفته که خاتم
کم نثار زلفش این در نغمه خود را

بلین هست تو را جامه که نویسی

به خون بویش بن درونک گفته خورا

با سیران نظر نیست تو را = بر طریبان گذر نیست تو را
چون نیامد در کرم پیش نظر = که نظر باد که سر نیست تو را
تو را دشمن مشهور حق من = که زمین دوست سر نیست تو را
سرم از خاک درست دور مکن = که زمین در دوست سر نیست تو را
در دولت نامه ما را چه اثر = از تو ما چون اثر نیست تو را
خون دل بر مرزاهام بست جگر = چند اوطا جگر نیست تو را

حاجار عشق بنان عار مدار

غبار این خود بهر نیست تو را

بومین که رسد که من دل شده بهر شب = زخم جگر رسام بخت ناله یار شب
توان بود روزان لب که تمامه بوسان = که بوس لب جگر که رسد گاه بیان لب
سرمی که چون یاد بجز آنکه به بندر = چه که بگذارد که نغم بر لبم مر کب
چون مرا صد لب و ملت نمیشد در کجا = چه نام نای زلفت چه کنم دهون مذنب
سخن غلم تو لغنی بر سلطان که نماند = که دوران حضرت علیا چه تو کس نیست سحر تر

شود مهر تو از حال حفا بر سبای
تا کرد آشتی چه بوس کشن خلیف
تسبیحان تو بار چه جگر و ریش بود
که طیب ارتو بنام نیر جهان کس این است

به نزار بر رفروشم سرو و ستارچه جام

نغم در وصف روان پس این دهم شرب

بندار معلم هر روز ناسب = باش غلام مجبوس مکتب
شده فرشت بسیار لبزه حشر = از سدا معنی بر رخ و یعب
تقدیم و اداب اورا چه حاجت = که خود را آغاز آمد مؤدب
هر جا خرامه بهر د عایش = خیر تو ز جانها نثار با رب
در دهر لعلش منع از شرابم = از خاچه دور است از هود کرب
در ترک نشکش مذنب کرفتم = چون دیدم آن رو کشم مذنب

جامه زان لب همچون کراحر

هار و در و ط از خون بهاس

مانم در لب و چه غنچه با = دل من در چه است جان بر لب
شبه من روزگن زلفت خویش = ارشد روز من زلف تو شیب

پیش تو آفتاب ناپیدا است = روز روشن نمان بود کرب
زلفش خالطرت زیار من = من دل سینه چون کنم یار من
پیش لعل لب تو بارب جام = لب نسیم بین حال حسن طلب
خان بیکو گرفت هر که هر یار = عجب مصحف رخ تو در مکتب
کتاب جان نشیده خوان سخن =

روز حریفش مدار من بر لب

از زاهد حویب و ابو جریضان چهره نبوی = در زبان اول نام تو خوب القوی
با پیش برین نوزد ناف برین ناست = معبران از شر خود که نذر بروشن خوب
با تو کس نهوار دولت هم خایه نیست = خاندان اول در کوه کس خود که بر لب
گفت همچون رگ که ما در کانه خلق فرق = سب طامو با الجبل العفو غفار الذویب
گفت همچون که ما از خلق بیع میکنم = تو اما من جی اللیب غار لا اتوب

جامه امشب در دستم نشسته بکام

نغم زاهد ز تو هم دگر زین پام خوب

چون نصیب ما شده وصل حسب = ما دور و با نصیر با نصیب
شسته دگر در دین بود ز دگر = کون زلف با شمشیر خطیب

روز خود غمناکیت گفته روز ر = کاش بود این سعادت غنچه لب
که چه از نزدیک خوب است آن دور رخ = دو لبه بر باشد از چشم رقیب
که توان کوه را عاشق را علاج = ترک این ماضی لبان ارطیب
ناله جام زلفت و در نیست = زلف تو بر که کل آن غلب

عاشق تو شبیه تیغ با است = سر کمر تو رو عه آشنده است
چند پاکان تشار مقدم تو است = در وقت منت بیک نیست فاست
به تو مشتاق را وجود در نیست = روز با آفتاب ناپیدا است
عاشق تو بکس نمیروانس = در میان هزار کس پیدا است

نغم جام زخون سرو دشت

و جی نازل ز عالم با است

آن کسیت کوار که غار دل و دین است = صد خانه بر اندخته در خانه زین است
ما نیست در خنده چه بر پشت کند است = سر نیست خرامنده چه بر سر زین است
انور چه جاست اگر اسب کوار است = آتش کس جاست اگر بزم زین است
در اتساقم زخول و دیده چه دیدم = کافر تو ز خوار خورن که همین است

برافت زین زکوة فکند برابر و اینک روغنی که بر سر کین است
کفعم که سخن را با جام زاب نواست
از سینه شکر ریخت که جبار سخن این است

از ترک شمع اینهمه ناز و غنا چیست
دارم نظر تو ایمنه زان سمنده
کفعم ز غراب تو ایام و با چه گوید
از ندر که کعبه روم با بسکد ۵۰

جبار چه لاف غیره ناز پاک دامر
برتر تو ایمنه داغ ترا چیست

چنین زخم که نو در حکایت کل چیست
منور از نظارت بوده هیچ اثر
بهار نور تو سینه ایتم نقد وجود
بهر نشسته و ایمنه زلف نگاه ۴

سند ام که چون ریخا بر آموده
بیاویغ بکش موجب نام چیست



آن کرد ما ز بر لب جام ایمنه که نیست
بگذارد که جو حدیث مقصور ۱ و
کونین دل برابر چه داد بر مبر ۱ و
هر جا که میاید و کندشت و که سوار
ار شیخ که چند علامت کند مرا ۴
ناده اند جام لبش اهل هو مع

از بافتا و جام روان توغ سندان
هر کوفت بر سر این کوفتاه نیست

روز میدانت و ترک شهوار من بجاست
عاشقان مر که بر روی خود خندان نشاند
چند آدم بجار و بر مبر او این چنین
تا بگذارد جوده تو با جفاست سیوان

داد کردم از شمش جام و او بد تو گفت
انگیز بر لب خاک رکند از خر جامت

چند سینه انداز چند و عود
انست عسلی است کافه با و دور

نیت در فرود مکان ذوق سماح ۴
آه این مطرب که اینک نمه اش
جبار نامد صل و مسم و حجاب
است به صورت جناب قدس شوق
در با بس حسن بسی جلوه کرد
میش روز خفته ز غدا بر لبست
در حقیقت خفه بخون میبخت عشق
و امق و بخون بجز نامر نبود ۴

عکس لای دید جام زان فتاد
چون مرادش جام اندر بگوید

ارک که دوران کور کنار در آید
ناگهان که سوز آن ماه کداسر بکشد
سر بر خنده و غماز مرا عطف کفچه
تق ز نو ده من بر سر لایمن فکشد
جز بیکه غم و حسرت نماند از کل من
جبار خنده از نو دم جام منورم باشد

چهارم

چرا که کس کش من پارد در کار کند
فرز خانه زین جا کله گرم هنوز
چگونه لذت بخت کشم که در دم قتل
من از تصور نادیدنش همین میرم
حزب شده آن نده خورشید کیشتم
به چه جبار حرفان چه مجلس را سید

اگر چه نه جام بر شیخ جام رسد
کجا ز دور است تو به ز تر است

پنجم

باجست و کس کین ناخته معنی چه
فاتی که باقی است ز قیامت جزو
ایش ز آتش مران رخ افروخته را
نظر انداخته بر همه با وجه مر
هر چه هر دو و فارسیه با هر دو و نا

چون آینه آن رخ زین است زین
زین آینه بر داخته معنی چه

گر ستم بر سر و جولان بر آفتاب کند
مزار خانه صبر و خرد خراب کند
رضق نشسته که تیز تر ز آب کند
غوغا با که بار و در کار کند
در گاه خنده و گداز که غنای کند
طفت ز آتش غیرت دم کس با کند

خوش که گشته با ده وارخانه در آستان
 مستان در فل خون بر سر و کف در آستان
 صد بار ز خرم کوزه سبز تر یا
 که از در من سر زده بیکار در آستان
 من که خیر آمدت حال ندارم
 حال چه بود که بسرم به خیر آستان
 بر کله خند شب در روز نشینم
 بر هر سر راه و تو ز راه در آستان
 یک شب از غم بود باغ و خاتم
 که شام نیاید بر من سحر آستان
 نوزسته نماند تو از دیده رفیقیت
 امروزه مده آب که روزی بر آستان

مرا شوم از آن آستان که در گوگرد
 رفیقان را در آن کویا بسبان که در گوگرد
 مرا شوم از آن غیر را و در پیش چهل جا
 مرا شوم از آن در شان که در گوگرد
 زلفه عیار را ز جور ما تا تو نشسته
 توانا هستی و ما توان که در گوگرد
 برندان از آن خوشی و در گذار و وصل خوش
 مرا و غیر را در نوید وصل و از وصلت
 مرا و غیر را در نوید وصل و از وصلت
 بر پیش چهره سرور و روان رفیق و از حضرت
 چنان گفته بودم که در گوگرد
 چنان گفته بودم که در گوگرد

شیرین در جهان در خرق بدول و دین را
 رفیق ناز و یانغان که هر گوگرد
 بهمان ماه مهر و با من مهربان کردی
 خلاف عادت خود که در آستان آسمان کردی
 نامدر و باغ خرم بر دل و از دیده ام مانده
 دلم را خون چکان و دیده ام خون من کردی
 منو از طرف به کوی چکان از دوران مالا
 که هر از خود روزگار آستان کردی
 ناز و در فراق ناله است گوشت رفیق ارشد
 بگویش روزی تا بیدار و در آستان گوگرد

خوش روزی در خرم روزگار سے
 که با سر مشید به پهلوس با ری
 بن تا توان و بدل به مزارم
 که از در و با و داغ نغاری
 تن تا توانم نزار و نوانی
 دل به فرارم نزار و مزاری
 بیدار از شب در زمین که غم تو
 بنفشه تیره دارم روزگاری
 چه پرست ز فکر که دور از تو دارم
 نه جز پرست ز فکر که دور از تو دارم
 بر ایامه تو امید کا با
 بر ایامه تو امید امید واری
 رفیق از گل سر دم آسوده مانده
 به سر و در منم که بعد از سر

بسی راهم و فکر چه از خفا گشته
 بر این جفا که مرا بگشته که گشته
 در این غیر مرا گشته ازین بر تو
 که بهر خاطر بیجان است گشته
 ز شد غم من و ز غم جدا گشته
 مرا جد و زین مرا جدا گشته
 نشکرش این بار گشته از دستم
 بر کش در آن روز تو مرا گشته
 چه بگشتم غم عشق ازین بسی امروز
 چه بود این که گشته مرا و با گشته
 در بر رفتن بیجان و دیده دوران
 چراغ خوشی است در شمع ما گشته
 رفیق بدیل باغ تو بود و داد دولت
 چگونه بار که من مرغ خوش نوا گشته

ندمانه که دارم بیا بهر بحر ماری
 هیچی شام ناز روزی چو بس با بر
 نماندم و نماندم چون دور از تو دارم
 هر آن چنان که از هر جان جسم کامر
 از سوختنم که من جفا که ما را
 بر هر نسبت چو هر غم از وفا گشته
 تا که دور دور برین مشید گشته روز هر صفت بدلی امر
 درم رویه اش هر شاست از دل امر
 از آنکه از سخاوت صبار ز و کمر
 کامر بگرد و گاه بد و عده میگذر
 در غایت بر زک و عشت کوی چکان
 که بس عده گاه شتر عده میگذر
 انور

که مفضل است و عده از میکنی تو بسیم
 در منم است که هر دو عده میکنی
 و فکاش را طبیعت در ز میسر میگرد
 خفاش را بو صفت خور و عده میکنی
 کم میکنی بونده و فایب گشته این
 دین عیب دیگر است که پر عده میکنی
 میگفت احباب هر روزش عبادت چند با
 که از آن فضا کویا بر ما بر باشد
 در رفیق جان دهم در گوشه از حال او
 که هر خبر که مبادا کاجتیا جبر باشدش
 هر که از آن فضا این بیستما نترس
 آنچه از در باران بنان است با بر باشدش

این چنین افکنده بر چنین کیست
 این عزیزت بعضی از چنین کیست
 این کیست بدست بیخ سید ا
 این نولس کین ز بر زمین کیست
 این گشته عقیده جان کجان گشت
 این کرده عجب دل کین کیست
 این رنگ سهر توان که است
 این عزیزت سرور استین کیست
 ندول کیست که داشت نه دین
 این اقت دل بیار دین کیست
 آسم غمش بیخ نش آه
 این کیست نمانم آه این کیست
 نمانم زو چنین را
 این کیست که از او این چنین کیست

هر جا که رفتی و رفت او گفت

آنکس که گفت آفرین بگفت
لکار آسمان چون تو ما بر آید
اگر هم بر آید به ما بر آید
بجزیل و چشم که در اقیام خود با
چون تو چشم پادشاه بر آید
منت رسید تو که هست دارم
کنون این منت الهی بر آید
باشن من چه حاجت به تبعیم
که جام زبیر نگاهم بر آید

شود روز روشن شب تاریک

مرا که ز دل دور ابر بر آید

رسد به حضرت پادشاه سلام مرا
سپس از سلام چنین عرض کن پیام مرا
که خنده بهت نوباره روزگار جهان
که در زمین من و یار رفیق گردیده است
بگو چه بر زمین این پادشاه دید
سعد که است که از من عزیزتر باشد
رفیق که هم آفرینش کرد و دوست
سعد که تو را جواب سلام او بدست
تو که کس که با من رفیق خاکی من
کنند از کف امید علم و دان
من آنکس که پیش تو معتمد بودم
مرا بار بار بوفه عزیز تر بودم

چند که چشم لباه توام نگاه نکرد
چند که کرد لکد کوب دهر با ما
چند که چرخ جفا چرخ دست پدا کرد
در مجال توقف درین دیارم نیست
رحمت تو نظر احتیاجم کرد
نه دور از وطن خود نزار خاتم کرد

روز در مویجان خلق من رود بر باد

که گس نشان مزار مرا نخواهد داد

رقم طبیب و نقش بهما ر م
بنغم چه طبیب دید و گفت از سر و
رو پیش و در دور دل خویش بگو
رقم بر یار و غمش سبب ر م
گفت تو کدام درد مندر چه کسی
گفتم ز غم عاقبتی چه آید تو
گفتا خسر و در غم خون بگر
درمان تو را ز آب شیرین دارم

از اول شب تا به سحر سبب دارم
چون غم ندانم مریض سبب دارم
در غم لغزش کام دل خویش بر جو بنور سبب دارم
صد داغ غم عشق تو در دل دارم
صد عاقبت دل خسته خجبران دارم
در محکمت عاقبت او آرد تو سبب دارم

هر که شوی با جفا پند ما
بمورد و غنبت و بگوش و باغ غم ما

گر با نغم زنده بر زیم
در بوسه بر غم ما بر پزیر

علم بخت و مرکب پندت و کاغذ پند
دود حمام و کاغذ پشمین

جوشن غایب من گفت را
غم شمع و کهنه لیز سخنان

ز غم که بر تیر بلیست بر جوشش
در حجاب هر که پیش لقمه

سعد که ز کشته کان معترت
برینا بر کشته کان آملاز

بگذر تا بریم چه بر دور بهمان
با کاروان بگویم حال نیک ششم
بگذشتند سالها بر بخت حشرت
هر چه شب نشینان جانم بخت آمد
مرد که شراب زقت روز خسته باشد
چند که بر ششم از ما بهار عشقت

سعد روزگار هر که نشسته بر عمر

بیز شوقان که از روز کاران

ار شجاست همان رسم و عمارت
پنهان نمون از ماخ غیر بنار و خیز
ار که نور حسن از خنجر سخنان
چه با بگویم حقیقت لیز سخنان
سعد ز غم سحر است عجب عمارت

بخله و هفت او عام است
چون تو که غم خیز شده لغت

از کشتن زخمه روز خلع باران
نابشرت منده و محمل روز با مان
کربان چه در قیامت چشم کن کاران
ای که در بند سر حضرت م روز دوران
دانه بخت باشد نفع امید و مالان
بخت لقمه انگیزه ای که از زمانان

بر کوه احمدش نام است
همه روزم مفاصل است

زبان چو در سخن بگوشد نماند گوش
 مزار کوه حکایت بهم فرو گوید
 ادیب و عاقل و دانایگر همه سخن
 به فکر گوید و گوید و گوید بد

عوسمان بسیار باشند در جهان
 لیکن بر کسی نباشد اعتماد
 که چو بخت است خوب اندر جهان
 تا بود چه خوب سدل خوب پید

عجب هر زول با زار است کوه
 بهر دوگان مظاهر میفتد بد
 نباشد آن جهان خوش طین منزل
 که مردم بر کل دیگر سدا بد

چرخه گشته که کس و کس است
 به بند و بد او نظر کن تمام
 اگر بگویند مغل است و پاکیزه طار
 به او بگذران روزگار تمام

نگر ناپسند است اظهار
 به نام علیک و علیک تمام

سعدنا مریز و نیاز فاسد
 زبانه اند و ناله اند و جان
 زبانه آن ده دوزخ است بر کوه
 نوحه کن بباران زبانه

لال

بر بار جانان خدا کن
 بدو جان در دهنش ما مستوا کن

یادمان چه بیم دست در آغوش کشید
 از گدازش ایام فراغوش کشید

نوبت چه بنهر رسد نباشم بر جا
 بر باد می کشم سایه را نوبت کشید

یار آن چه بافتن و مدار کشید
 با دست ز دل کشید بسیار کشید

در بزم هر شب چه جام بر لبه گیرید
 نوبت چه بنهر رسد نوبت کشید

ارحمت در کجا رسانم کرد
 دین به تو بخ در ایامم کرد

کدر بر هزار صید در آرزو بارم
 ارحمت صفتا شو که ما تم کرد

اول برین مهانش بول برین
 بادل برین نوبت بادل برین

بادل بول برین بول برین
 بادل بول برین بول برین

ارحمت را چشم بر چشم را چشم
 من چشم بر چشم بر چشم

چشم بر چشم چشم بر چشم
 از چه چشم و چه چشم و چه چشم

چشم بر چشم چشم بر چشم
 از کل کل و کل کل کل کل کل کل

چشم بر چشم چشم بر چشم
 این کل کل است که چشم کل کل کل کل

درد که کوزه گران چشم بر چشم
 مبرم و مبرم کوزه کوزه چشم

بین کوزه بین کوزه کوزه چشم
 کوزه کوزه کوزه کوزه چشم

نشانی که کوزه مبرم چشم
 بچشم بیاید و مبرم چشم

بجز چشم و چشم چشم چشم
 کین صبح سر زنده که مبرم چشم

مکن از چشم در چشم چشم
 از زده معالی روزگار چشم

چاکر چشم چشم چشم چشم
 زان چشم که مبرم چشم چشم

بهر کوزه و چشم چشم
 شتاب از خود بر زبان چشم

بر در که خلاق زنده در چه کار گشته
 من کتاب لطایف الطرایف ان در پیدر نانو و خیل

در عجب صنایع شعری و غراب بر این
 شعر نسیب است و بدایع شعری زیاده از همه و شمار و فضل درین کتب بسیارند

در سبیل برود چشم اند و قدرت و اولد این لیل غیر علی العجمه در سبیل بدایع اللطایف
 فی صنایع الاشیاء صفا و در شرح گفته اند و فرقی است صنعت گفته اند

و این غیر درین صنایع غیر زلال رساله و غیر آن از کتب و نوبت درین فن
 و شب که گفته اند غیر صنایع تقسیم آن بچهار کتا عده جزو زیاده چشم که فرقی است

آن بچهار اسلوب نگاه دارد عجمه الواح جلی که در هر از غریبستان است
 پای تحت سلطان سخن بود در صبح او میگوید ز غزل کامل در از من است سلطان

شاد و بگفت کوزه کوزه چشم در کین
 یکی خواب است چون چشم غزل

سه در چشم چشم چشم چشم
 خدا در جهان چشم کوزه کوزه چشم

بعد در دست را در چشم چشم
 یکی هر دو در دست چشم غزل

سه در چشم چشم چشم چشم
 بنان او است در چشم چشم

بسته است از آن در نصف هر است و در بقدر تفاوت محدود هر دو برابر
 بهمان قدره و در این بابها که اولی و دومی را یکی می خوانند هر است
 در یکجهت که در اولی است یعنی هر دو در یکجهت که در اولی است
 یا بهمان که در اولی است هر دو در یکجهت که در اولی است
 اولی که باشد در لغت فیه بحکیم است تفاوت است لا در حرکت است تفاوت است
 سیمان که در با جنانها با هم است که با جنانها در اولی است تفاوت است
 با دلا که است جنانها در میانها جنانها است تفاوت است تفاوت است
 نایب که در میانها در میانها است تفاوت است تفاوت است تفاوت است
 حرکت نیز در جنانها است تفاوت است تفاوت است تفاوت است تفاوت است
 کند و تا در جنانها است تفاوت است تفاوت است تفاوت است تفاوت است
 که در آنجا است تفاوت است تفاوت است تفاوت است تفاوت است تفاوت است
 اندر و در میانها است تفاوت است تفاوت است تفاوت است تفاوت است تفاوت است
 بنفاد ما را در میانها است تفاوت است تفاوت است تفاوت است تفاوت است تفاوت است
 خوب نظر الصید بنوعها است تفاوت است تفاوت است تفاوت است تفاوت است تفاوت است

در این

و هم ازین قسید است این را بر ملاحظه سببه هر چند هم گفته آمدت هر
 بهمانه اولی است که در اولی است تفاوت است تفاوت است تفاوت است تفاوت است
 اکثره که در اولی است تفاوت است تفاوت است تفاوت است تفاوت است تفاوت است
 هر نامه که در اولی است تفاوت است تفاوت است تفاوت است تفاوت است تفاوت است
 جدا باشد و در میانها است تفاوت است تفاوت است تفاوت است تفاوت است تفاوت است
 هر خط است این دل سر این رشته کشیدن خط است تفاوت است تفاوت است تفاوت است تفاوت است
 زنده را در هر چند است تفاوت است تفاوت است تفاوت است تفاوت است تفاوت است
 در آن حرکت نموده و حکایت آن که گفته است در این صفت را به هر چه در میانها است
 موی که می بیند و می بیند با دلا در میانها است تفاوت است تفاوت است تفاوت است تفاوت است
 سه و در میانها است تفاوت است تفاوت است تفاوت است تفاوت است تفاوت است
 بر ملاحظه او در میانها است تفاوت است تفاوت است تفاوت است تفاوت است تفاوت است
 و آن این است در میانها است تفاوت است تفاوت است تفاوت است تفاوت است تفاوت است
 خدمت کند و پارچه بود اما تو در میانها است تفاوت است تفاوت است تفاوت است تفاوت است
 در میانها است تفاوت است تفاوت است تفاوت است تفاوت است تفاوت است

که در میانها است تفاوت است تفاوت است تفاوت است تفاوت است تفاوت است
 و هر چه در میانها است تفاوت است تفاوت است تفاوت است تفاوت است تفاوت است
 که استونی و دیوان است تفاوت است تفاوت است تفاوت است تفاوت است تفاوت است
 حیدرین که در میانها است تفاوت است تفاوت است تفاوت است تفاوت است تفاوت است
 برین است که در میانها است تفاوت است تفاوت است تفاوت است تفاوت است تفاوت است
 قطع که جنان است تفاوت است تفاوت است تفاوت است تفاوت است تفاوت است
 معنی که در میانها است تفاوت است تفاوت است تفاوت است تفاوت است تفاوت است
 گفته دلا در میانها است تفاوت است تفاوت است تفاوت است تفاوت است تفاوت است
 جواب او در میانها است تفاوت است تفاوت است تفاوت است تفاوت است تفاوت است
 خواست برین است تفاوت است تفاوت است تفاوت است تفاوت است تفاوت است
 در میانها است تفاوت است تفاوت است تفاوت است تفاوت است تفاوت است
 منقطع که در میانها است تفاوت است تفاوت است تفاوت است تفاوت است تفاوت است
 بنفاد ما را در میانها است تفاوت است تفاوت است تفاوت است تفاوت است تفاوت است
 پیشتر این حرف بنفاد ما را در میانها است تفاوت است تفاوت است تفاوت است تفاوت است

در این

که در میانها است تفاوت است تفاوت است تفاوت است تفاوت است تفاوت است
 و هر چه در میانها است تفاوت است تفاوت است تفاوت است تفاوت است تفاوت است
 که استونی و دیوان است تفاوت است تفاوت است تفاوت است تفاوت است تفاوت است
 حیدرین که در میانها است تفاوت است تفاوت است تفاوت است تفاوت است تفاوت است
 برین است که در میانها است تفاوت است تفاوت است تفاوت است تفاوت است تفاوت است
 قطع که جنان است تفاوت است تفاوت است تفاوت است تفاوت است تفاوت است
 معنی که در میانها است تفاوت است تفاوت است تفاوت است تفاوت است تفاوت است
 گفته دلا در میانها است تفاوت است تفاوت است تفاوت است تفاوت است تفاوت است
 جواب او در میانها است تفاوت است تفاوت است تفاوت است تفاوت است تفاوت است
 خواست برین است تفاوت است تفاوت است تفاوت است تفاوت است تفاوت است
 در میانها است تفاوت است تفاوت است تفاوت است تفاوت است تفاوت است
 منقطع که در میانها است تفاوت است تفاوت است تفاوت است تفاوت است تفاوت است
 بنفاد ما را در میانها است تفاوت است تفاوت است تفاوت است تفاوت است تفاوت است
 پیشتر این حرف بنفاد ما را در میانها است تفاوت است تفاوت است تفاوت است تفاوت است

نیا در ده روز که هر روز یک کسب می کند که فی بود زبیت حقیقتی که در روز چهار
نیزه قتال از نور پشاه سلطان این را که گفته بر تیر است بقصد
این است این شاه همه که جان بس تیر است در روز اول این جنگ
کسب است امروز یک حکم از کسب بیکر نهادند از روز چهارم
سب تیر است چون پیشتر بفرمودن را بر طبع است بر شید شاه نامه
که جواب آنرا بدیده بگویم این را بر کاف است این شاه که بجات و وف
است نه در داد اند از آنکه خون با بر خرد که خشم تو این شاه بود بر تیر
یک خرد از این شاه بود در بر تیر است بجات که کسب خرد
سلطان دانت که خشم کشید است که او بر تیر نفوذ و گویند خرد در این
کشید بر تیر شد او را رفت باره نایب این خرد بر شید است بر تیر
پس سلطان بفرمود که کسب سلطان از خرد و کار بر اهل قتل کشید بر تیر
نیزه شاه شیب از قتل بگریخت از شید وقت بیافت بر تیر خرد در کوه
عقل شاه از شید قتل سلطان بفرمود تا شید را بپای کسب بجات در روز
بعد از تقص بیخ او را یافتند در حضور سب خرد از دند سلطان حکم بقتل او نهادند

که هر روز بر تیر است و فاش که بر تیر خواجسته علی بن محمد حاسب دیوان
بعد از آنکه ملک بپسندید و کایت او در بر کسب است و بیت کریم
شده و جلالش بجهت تیر است که در شش است از بر سر دیوان وزارت نشسته
یک از شرا قدرت در ده دران با بر تیر است او که این است در پایداری
دکف خرد بلفظ پیوسته که بلفظ میگرد خط بر در ده تو که در ده دران و دوط
جولت نه هر خرد از کسب لفظ حواصق بود است و با توفیق این را بر تیر است
نشت و هر که در وقت مراد که سید بر سید چون بلفظ در روز سب است
از کسب شاه نه از بلفظ چنان به بد است در ده خط خرد را از تیر علی
چهار ماهه فغان و سب بکسب از کسب فلفظ بر تیر خرد و شید و شید و شید
وقت و ملک شرا عراق است و در شش است علی بن محمد حاسب دیوان
است که شید کسب است در ده در تیر است علی بن محمد حاسب دیوان
کسب شید کسب است در ده در تیر است علی بن محمد حاسب دیوان
نمیرم که هر که در تیر است علی بن محمد حاسب دیوان
شش خون بکشد مظهر بکند در تیر است علی بن محمد حاسب دیوان

بر تیر است هر که در کسب است در هر که در تیر است هر که در تیر است
از نواد و جاب شاد است و آن این است در مقام تو در تیر است
لله صغیر و دیور دین که کسب است در تیر است هر که در تیر است
کسب که شاه تیر است در تیر است هر که در تیر است هر که در تیر است
خواجسته علی بن محمد حاسب دیوان خرد شاه است و فایده است

مواضع

بسم الله الرحمن الرحيم

سپهر ستمش بود از جنت را هر ابقی بود و خرد خرد خرد از آن
در نور و در حمت غلش نشان نیاید و بر خرد است و بر تیر است
که در کوه عالم بر تیر در دلو خوشش چون که نومه آموزم است حمت
ایستایستای با نایب را به یاد تیر است او هم از تیر است علی بن محمد حاسب دیوان
و جوب جوان نماید و هر که در تیر است هر که در تیر است هر که در تیر است
باز از تیر است هر که در تیر است هر که در تیر است هر که در تیر است
بمیران عزیزت از تیر است هر که در تیر است هر که در تیر است هر که در تیر است
و تیر است هر که در تیر است هر که در تیر است هر که در تیر است
یکه تا بر تیر است هر که در تیر است هر که در تیر است هر که در تیر است
عید داند از تیر است هر که در تیر است هر که در تیر است هر که در تیر است

در روز چهارم
در روز پنجم
در روز ششم
در روز هفتم
در روز هشتم
در روز نهم
در روز دهم

حق و صفت از راه متراف با سالی و تصور کوسن نمی قرارگاه آرمیده که سر
دورخان لازم الاذغان پادشاه وین پایه خوشترید رکاب ظفر متشاب
عرق صین نارگوش که در دو جهان الذي زهرش با رکاب صورت زهر که بر نهانه
بشرکانت تمام مملو هر نفس بر تو تغییر بر قلوب و این مریخند و تخم عدالت بر تو
زین فاش نیده از مزاج کسب است همان کسب متوجه سید روح و مقلد است شرفیت
غراب کوشش مان کشیده که کون سرکش از روزگار بطرق بندگی سگش بد سجده نیاز
سجود یاری نازده نمیه همتا کسب همتا کسب برین نیرساند تقوی که در کفایت
و امید کای ز فخر و ابواب خزان بر رخسار خواهند کاش که فرج ز سره شرف کلمات
جنسی بخورشید و در سیده فن عطار و دعوت بهرام گلشن با هم میوان کشیده
ز بهیت کوشش رنگ ز روی روم و ز رنگ رفته و ز صفی صفت صفا یاری کند
کوش برق تغش بسیار خود ز نه زرده و کمال کوش ز آسب جواهره مخافه سیرت
های خاکسرای اوج کلمات و قهر و شاه باز بند بر وند ز زوده جاه و جهان فارس
مخافه سیرت یاری شهروز که با بهاری فرمان فرمای بسیار کون عقدش ی باط
سپه و سلون و زنده بخت جسته فرخ طالع بلند خرم ز م شیر کیر ثابت قدم غم غم
لا اله الا الله

عیرالغرف الصلوات هم الک الشان پیونورت و عکالت و جوادان چه صفت
دو کت و شادمانی روز بر دژ شرایه و متعاف کرد
در ذکر آفرینش آب و بهشت روم شدن اول سبی که در میان عربیت
شده و سایر در باب الوالایا کوشیده و مستور نماند که گفته را یعنی
صلت از زهر کینه سهولت بر کون معاصی کلب کله ز بقدم ند میران این
راه و شولر چگونه سر آمدی و نه با کران حسان بجزند رسیده هوشه با خود
منه بکالت قدرت و نعمت به پیوسته که در زاده ضعیف تنها بر حیوانات
کلیط داده اکثر از آن را از حسی و نه حسی که بجزره افیض کت بند از خواهد
یکلر نان با بیع به مانند شترتی منت نهاده چنانکه در مقام متجان فرماید که
و الخی و النعال و الخیر لکن کوب ز به بی بی فریدم سبمان و ستراف و الا جان
را از برای کولر شود و زینت بوده باشد و کت نیست کولر آیه کریمه
دلالت میکند که در روزنامه علم زده که حال کوشش نیست مقرر شده
که منافع و جود کوش و کوش چهر فامه کولر ترین خطی هر موعده که در خطه
مصحف باشد و در شیر شایر سید و در کلمات علی و آله صفای کوش

روایت شده که خرم خرم حقی سبانه و قار کرده خرمش رخصه با خرم سب
خطاب کوش خرم خرم ز تو صفر بنا فرمید که آن را متوجه بخت کستان
نحو دولت کستان و زینت کستان فن مان بر زر کردیم سب
استدفا کوشش از حقی قار کوشه از آن با کوشه از آن کوشه کوش فرید
و خطاب کوشه ز کوش ترا بر زیدم خرم و بکت در موی کوشه کوشه کوشه کوشه
قامت و غنیمت کوشه
کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه
پس تو طبلدن هر خرم کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه
مردان را کوشه
و هر کاه نشان کوشه
هر کاه نشان کوشه
تجدید کوشه
که کوشه
روزمین فرار کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه

سب آرزو تو کافران ز کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه
ایش ترا و سیرت نام و دلای ایشان در کتاب خرم کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه
دقانی لام کوشه
قصدا بر آیم در سیرت ای قس قنایا الله الله اللهم قاتل فرسا الا باق
و و در کوشه
انصرف بر نشان خود پس از برای خرم کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه
که کوشه
پس ندای کوشه
از کوشه
و دند که کوشه
و آن نیز کوشه
در دنیا کوشه
کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه
خیم فعل بر چهار کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه کوشه

و در جمع کتبه بویوس برود و کار خود از معنی عید بخیر از همه که معروض شد
بر او در وقت حکم که تمام نماز بود در دیدن ادا القافات الجبال اسیان
خوب که در ایشان در دست یکپا بر زمین قرار میدهند و در بار دیگر که در دست
میکنند باشد در حدیث آمده که حضرت سیدنا شوقل جمله اسمان شکر تا
وقت نماز گذشت و در شب غروب کوفتال اتی اجبت حب الخیرم ذکر بر
حتر تو کربت با جالبی کوفت بد بر یکم هم بر کزیم هم بر خیر بود ذکر بر
و کار خود تا تمام حجاب خوب حضرت و معلول در خیر خود در کربت
که بسبب اشغال آنها ندانند نماز غایت شده بعد از آن است نماز که در کوفت
در دعا علی بزرگ دانید قیاس بر خلق میجا با لوق و الاغناق این شروع
در سج کون لقلو کرد نماز هم شکر و هم باریان و باریان قوت نماز نشان
فوت شده بویوس کون بجا و نورش بویوس در بدن ایشان و لفظ لوق
و عنهاق که صیغه جمع و لوق شده است بباران باعث نیت غیر آن آید
چنانکه در نیمه صومین صوات الله علیهم تعین و لوق شده و مکنز است
که مکرر لفظ کلمه در حدیث مذکورها با تمام آن است که کس

دیوان

نیم توله نامش شروع در بر آمدن دندان شو شو زبانش بالا بر آید چهار دندان که
در میان دقت هر از پائین و هر از بالا که در وقت جرب آن را تا گویند و چهار دیگر
انرا و کلمات هر که بر هر وقت را بقیات و در سال آخر مجموع دندانها کوچک
و نرم و عقیدت بر یک صدف و در سال و نیم ما میزد در شو و در او و بر طرا
سیم شروع در فشار دندانها و تا آخر همین سال کبر دندانها بزرگ بر آید
و در سال چهارم همین عنوان و کلمات قلمی بر آید و در سال را بقیات چنانکه
در سال پنجم تمام دندانها و لفظ کانه قلمی آنها دندانها بزرگ ما میزد
بر آمده باشد تا پنجم بکثرت و قوت از کثرت و کثرت معلوم شد است اما در
بعد از آن در کثرت این چنین معلوم شود که چون شش سال شود هر دندانها سبزه
و در سال هفتم سبزه شش باریک عیال شود و در وقت سماک و کلمات دندان
و در سال که را بقیات و چون در سال ششم پنجم از تمام شو که در کثرت
و در سال یازدهم و کلمات و در سال و نوزدهم را بقیات و در سینه هم سماک
بند و چشم هر در سال شو دندان بالا از را بقیات میزد و در شانزده و نهمه
و کلمات و تا با تیرت یک که دیده و در عهد سماک تمام دندانها عقیدت بر و در

نور دهم ثنایا میل بر یک کاستر شد و در سال هر مجموع دمانها کاشته شد
ساکا نام است که ساکا دمانها یاد شده این ترتیب که اول دمانها شروع شود
و آخر باقیات سید و در سال یک جزیش حرکت کند باز همان ترتیب که در ساکا
مجموع دمانها میگذرد و نصف خوردن باز مانند ناکر افند که سید میباشند
و در باب این حکایت شریف بسیار است و در اینجا بطور سیده که با نام او
و کثیر نوشته شده و ظاهر در غیر سها مختلف شده و در اکثر نیز تریب کلیم خوان
که کتب که دمانها غیر این دمانها چند چهار روز که در عیالات است آنست
قوانح و تیره را خبر کس گویند و چون احوال آنها بصورت نیت از تیره مذکور شد
قوت و کمال است سال و الفهم است و چون لذای مرتب گذشت شروع شد
تتمیز کند و چنین صورت است که در کتب که در هر سال که به زبان آن
سایه و در هر شیخ چند از متفرقی در ذکر نگار هر چه بر داند در حقایق کونا
کون حسان تصویر کرده که اولان را در طرف مرید یکا سیم معنی که در آن تیره تر
نمایند و دیگر غیر یک کت که در تیره در رنگ که در نوشته شد میان این دو طرف
رنگها را سید که غیر صورت است که در غیر از آنها در نظریات ستر با هم شده اند

مانند بخش و سبب و نظیر این نام معلوم است که نام هر یک که نوشته شد
مانند و جود و بر غم هر جزوف کل رنگها در سبب است سیاه و سبز و زرد
و کبھی و کبھی و سفید و کبھی با نامها باز میگرد و با زرد و زرد و سیاه است
چنانکه در نظریات آن معلوم شد اما سیاه که در آن را آدم میگویند آنچه در
کمال تیره که باشد و چنین لغت بزرگ کاشی و قیاس خوب میدانند و نظریات
که در هر حشر که نوشته شده در آن صورت لیون و لکزان و کوش بندای زنده است اما آنچه گویند نیز
در حواله سوراخ منی سحر و شسته شده و کوش بندای زنده است اما آنچه گویند نیز
خوب میدانند و در رنگها سوراخ آنچه مایه بسیار و یال و دم سیاه است اما
کیت گویند زهر رنگها است و در که ما در ما و کزیدن بشه و کس و نور
و لیک و رنگها و رنگ و منی و غیر از همه برتر شده و آن چند قسمت لغت بسیار است
و نظریات بسیار و نظریات
آن سیاه بند کیت گویند و اگر سبز و کبھی مایه بسیار شکر گویند و تیره رنگها
آن است که کبھی در نوشته شده و زبان شکر شده و زنده هستند اما اسم و کبھی در
است و سبب که رنگها و رنگها در آن کبھی رنگ است و نظریات ستر با هم شده اند

کتاب که در این شرح شایسته زرنک و کیم داشتند بد خوب است و زرنکها زرد
که سبز گویند آنچه زرد در شمع مانده و کلهما بقدر و در هم زدن آن که زرنک باشد و کیم
رنگ سبز و زرافه و بال و دم سیاه و زرنک زرد یا لادن و دم سبز سیاه که بد و سیاه
پس خوب است و کیم سبز و سیاه را خشک و کیم زرد و زرنک آن را با حقیقت کیم
و کیفیت خوب است مانند صفوی بقدر که کلهما را با هم بر خیزد در هم بر خیزد و کیم تر که
که هر تاروی آن کیم تر کون است بدست و زرنک زرد که همی است در اول
شعر و لذت زرنکها سفید است که کیم بقدر که در آن در وقت و با او چسبند
و سب و بال و دم آن سیاه بد و زرنک خوب است و مبارک و لذت است با او چسبند
بد ضعیف است شمع و زرنکها آنچه از پیش باشد بقدر که کیم و کیم شامه زرنک
بدن داشته بد چند از خوب است و همچنین در غیر آن کیم با بقدر که کیم بقدر زرنک
باشد و طمع نیز کیم با آن بقدر که کیم زرنک بد و زرنک سیاه است و همچنین
و چنین موز است که سبک است به طمع و این نیز بد است خصله اولان و
غزلان بخت هر یک زرنکها زرد که در شام خجالت کرده اند و هر قسم
نام قرص داده اند و چون در خود و بد فرقه چندان دیگر کرده اند از کیم تر که

(۲)

نش و موافق قصاب اقبال کافیه حسن شعر کرده که شیبان ابن عبدالعزیز است
حاجت کیم بد است شامه زرنک و اگر آن را کوشند زرنک زرد و زرنک زرد و زرنک
او میفرشد در اشعار کوشین غم نخورد فرمود کیم کلهما در آن کیم بر اندازد و با زرنک
باز غم گفت که هر یک سب سبز و زرنک زرد کیم شیبان قصاب است شیبان قصاب
غم را گفت رو با قصاب بران که سب سفید تا با قصاب قصاب زرنک سب زرنک زرنک
عاطف کن غم سب زرنک عطاف کلهما سب سیاه کیم زرنک زرنک با زرنک زرنک فرمود که
میان کل درین است بران که کیم سیاه در کلهما زرنک زرنک و سب زرنک با زرنک
شعر و زرنک زرنک و میان سنگستان و زمین صلب بران که سب شکر است شیبان
نظر بار پرسیدیم گفت کیم کلهما زرنک کیم سب سب شیبان کیم زرنک کیم زرنک
شیبان میدانت که کوشین زرنک کیم زرنک و هیچ کیم زرنک زرنک زرنک زرنک
و سب او را کوشند کوشنده و بپور شین باز کشته اند و در اید بقدر سب سب و با شمع
در کیم زرنک و با کلهما کوشند شین نبات یافت در کوشنده و کیم زرنک
که آن مختلف اولان بد است هر سب کیم کیم زرنک زرنک یافت شمع از زرنک کیم
کوشند و سفیدی که بر سب زرنک با سب کوشنده زرنک و سب زرنک کوشنده شیبان زرنک

